B. I
35



مباني اللغت

يعني

صرف و نحو لغت چغتاي

تاليف

ميرزا محمد مهدي خان استرابادي

مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمده بلغات مختلفة و السنة شتى - و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امتا - ولا يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذه السنة ولا تعاطه الالسنة تبلا و تبا - و الصلوة على كلمة الله العليا - الذي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نظيرا للعالمين - و السلام على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان - و يتصف عندهم كل اللسن بكل اللسان - اما بعد چون بندهٔ حقير محمد مهدي غفر ذنوبه از مبادي حال بخواندن اشعار امير نافذ الامر كشور بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن آنكلام ميل بما لا كلام داشت - بعد ازانكه في الجمله تتبعي حاصل شد منوى خاطر گشت - كه لغات مشكلهٔ آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كتابى

پرداز - اگرچه دو نفر رومي که اسم شان در تالیف شان مذکور نیست و طالع نام هروی و فراغی و ندر علي و میرزا عبد الجلیل نصیري و بعضی از لغت فهمان این فن کتابها بر لغت نوائي مدوّن ساخته اند - اما چون در کمال اختصار بود و اکثری از لغات را که معني آن معلوم ایشان نبوده تجاهل کرده بذکر آن نپرداختند - و آنچه را هم بسلک تحریر کشیده اند بعضی از صحت خالي و بعضی جا اشعار را از نسخهٔ سقیمي غلط خوانده اند - و بمحض قیاس معني بران قرار داده - همان شعر غلط را شاهد مدعا نموده اند - و برخی را که هم درست نوشته اند - فرقی میان ماضي و مستقبل و فاعل و مفعول نکرده اند - لهذا این کمینه در عهد دولت قاان اعظم و خاقان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر دستگاه داور مهر افسر فلک مقدار نادر شاه افشار با وصف مزاولت خدمت سلطاني و اشتغال بمشاغل دیواني که در سفر و حضر ملازم حضور و بامر وقایع نگاري و ضبط صادرات امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهام نزدیک و دور مامور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت - و آنرا بترتیب حروف تهجي مرتب و هر حرفی را بحرکات ثلث مبوّب ساخته - هر بابرا مبتنی برچند حرف نمود - مثل اینکه نوشت - کتاب الالف باب المفتوحات حرف الالف مع الالف الی اخرها - و بنای اشتقاق را بر صیغی که علامات آنها قیاسي بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات مذکور ساخت - و هر یک که سماعي بودند در تحت جوامد نگارش داده هرکدام را در محلش علیحده ذکر نمود - تا طالب در وادي مقصود قدم فرسای تعب نگشته بطریق اسهل پویه گر عرصهٔ طلب و نایل بسر منزل مطلب گردد - و بنابر صلابت الفاظ و صعوبت لغات آنرا بسنگلاخ موسوم و بعضی از اشتباهات مؤلفان سلف را نه از راه نکته گیري و اعتراض که شیوهٔ حریفان

و رسم ستم ظریفانست - بلکه از برای تصویب آرای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تناقض مرتفع و مادۀ شبه مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معاني نکرده و لغات مخترعه و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معني جداگانه تصور ننمایند *

مقدمه

اگرچه بقاعدۀ لغت نویسي بایست که همه جا در حرف پ و چ و ک قید عجمي و عربي و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائي که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات اینمعنی نکرده در دیوان خود جیم عجمي را با جیم عربي و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده - چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمي و عربي و مشبع و غیر مشبع نساخت - و چون اوزبکیۀ توران و اهالئ ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیتماک و کیلماک واشباه آنها با کاف عربي تلفظ مي نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمي مذکور میسازند - لهذا قول هردو فرقه را صحیح دانسته درحرف کاف نیز بقید عجمي و عربي نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمي یا باشباع معمول بهٔ فریقین و قید آن لازم بود - و بنابر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثورۀ حضرت نوائي بود - و بعضی از لغات مغولیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد انچه را که مشاطۀ فکر اعجاز نمای آنجناب زیور بسته بود مستغني از ذکر اسم او دانسته قید نکرد - و اسامي شعرای دیگر را که رابطه جوی حریم این محفل و هودج کش

لیلای این محمل بودند - بمعرض بیان در آورد - و آنچه از کتب نظم و نثر آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است - دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصغر - و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت الابرار - و فرهاد وشیرین - و لیلی ومجنون - وسبعه سیاره - وسد سکندري - ولسان الطیر - و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب ومیزان الا وزان - و خمسة المتحیرین - ونسایم المحبة - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک عجم - و مجالس النفایس - و مناجات - و وقفنامهٔ مدرسهٔ اخلاصیهٔ * و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکلهٔ فارسي و عربي بعضی از انها نیزباشد - تا بر مطالعه کنندگان ابهامی باقي نماند - و تمیزی هم درمیان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب تذییلي قرار داده لغات فارسي و عربي دوازده جلد منظوم را که اهم بود - در ذیل آن اجمالا بحذف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم مي نمود - و از منثورات بذکر لغات فارسي و عربي محبوب القلوب که باکثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فراغي در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترک از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهاد از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه شایستهٔ اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که درلغت ترک معین و مقرر است - نه در لغت فرس هست - و نه در لسان عرب - و تمام صیغ آن موافق است با ضابطهٔ علم ادب - ازانجا که دانستن آنها بر طالبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترصیف و شش مبدأ مرقوم و بشواهد و حجج مبرهن او معلوم ساخته •آنرا بمباني اللغة

موسوم نمود - و چون الی الآن کتابی باین نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - و تا این زمان نسخهٔ بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهمدستی توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران انکه بخامهٔ لطف اصلاح نمایند *

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قایمه و استوانهٔ صیغ می باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامت معنی مختلف و بمعنی دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تغییر راه می یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باقی و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و کیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلماق و اورماق و کیتماک و کیلماک میگویند - و اگر فعل ماضی اراده نمایند دی و تی بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتتی و کیلدی میخوانند - و علی هذالقیاس و در سیاق کلام جغتای صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغه باقی ماند - و انچه ماورای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعنی دیگر منصرف میگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

فعل مضارع است بقاعدهٔ مقرره بر فعل امر الحاق یافتهٔ فعل، امر را مفید معنی استقبال میسازد - و غان و گان بر فعل مضارع علاوه گشته معنیِ استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل وغیره منقلب می سازد - و باید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست - یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هردو قسم باید از روی سماع و اختیار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هرچند که فراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخییریست - و طالع هروی نیز بتقریب ذکر معنی آلغوجی نوشته که غین معجمه یا کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود - مثل قیلغوجی و بیلگوجی - اما قول هر دو خالی از ربط و ناشی از سهو و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغهٔ امر است یعنی بکن قافیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق می یابد - مثل قیلماق و قیلغای و قیلغوجی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان کافی است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای و بیلگوجی و اشباه آنها و تغییر و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست - چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت *

• مبناء اول در بیان وجوه صیغ و آن مشتمل است بر ده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطهٔ کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود - لیکن بنابر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تاسیاً له در این لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و انرا مبتنی بردو فصل نمود *

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم *

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعست و آن ماق و ماک است که در ذیل ترصیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آلماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن * قسم دویم آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال مي شوند - و آن بر دو نوع است - نوع اول صیغ است - ازانجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل بارور یعني میرود - و چیکار یعني میکشد - و آغریر یعني درد میکند - اما بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه بارور را بمعني رفتن گوید * * شعر *

بسکه قان باردي الـلار یـوزلانیب هر داغیمه
ضعف افراطی یاقینلاشتـــوردي بارور چاغیمه

و همچنین چیکار را بمعني کشیدن در سبعه سیاره فرماید * * شعر *

قطره ایچکونجه دست رس منگا یوق * غیـــر دریا چیکار هوس منگا یوق

و نیز آغریر را بمعني درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه * * شعر *

تندین اوقونگني چیکسالار آغریر دین ایرماس شیونیم
اندین قیلور مین نوحه کیم آیرو توشار جاندین تنیـــم

قاعده - باید دانست که صیغهٔ مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد افادهٔ معني مصدر میکند - مثل باروری رفتنش و چیکاری یعني کشیدنش و آغریري یعني درد کردنش، و همچنین است بارورونگ و چیکارینگ و آغریژینگ - و اگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعني

مصدر نمي آيد - و همان بمعني مضارع مي آيد - مثل اينكه گويند بارورمين يعني ميروم - و چيكارمين يعني ميكشم - چون با ميم ضمير متكلم وحده جمع شود - اگر حرف را كه علامت مضارع است مضمومه يا مكسوره با ميم تركيب يابد بدستور افادهٔ معني مصدري ميكند - مثل بارورم بضم را يعني رفتنم و چيكاريم بكسر را يعني كشيدنم و اگر مفتوحه بميم ضمير اضافه شود همان افادهٔ معني مضارع مي نمايد - بارورام يعني ميروم و چيكارام يعني ميكشم - وعلى هذ القياس ديگر صيغي است كه بمعني حال استعمال مي شوند - مثل آقا را و توكولا كه آنها را بمعني سفيد شدن و ريختن گويند *

* شعر *

آقا را باشلادی باش و توكولا باشــلادی تيش
سفر يراقيني قيلغيل كه توشتي با شينگا ايش

و از صيغي كه بمعني حال موضوعست قسم اول آن افادهٔ معني مضارع و امر غايب نيز ميكند - چنانكه در ذيل باب دهم در بيان حال خواهدآمد - ديگر صيغهٔ مفرد مغايب (sic) است از فعل مضارع منفي - مثل چيقماس يعني بيرون نمي آيد - و ايشيتماس يعني نمي شنود - و آچماس يعني نمي كشايد - و كورماس يعني نمي بيند - و هرگاه با حرفی انضمام يابد بمعني مصدر منفي مي آيد - الشاهد على الاول *

* شعر *

چيق نوائي قاريـــديڭ حرمت ايلـــه ميكـــده ديـــن .
ســـودراتورلار كيشي چيقمـــاسليغ ايڭيب بولسا قاشانگ

الشاهد على الثانی *

* شعر *

قـــاوما ای شيخ نوايني ايشتيماس ديب پنـــد
كيم سيننگ پنديڭ ايشتيماسليک انكا پند اولميش

الشاهد على الثالث * * شعر *

یار آغیز اچماسغه دردیم سود غالی تاپتیم سبب
کوپ جوجوالمولمدین یا پوشمیسلار تکرار اول ایکی لب

الشاهد على الرابع * * شعر *

اول شوخ که میدان ساری کورگانه سالور تیغ
کورماسکا سالور بیتسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفی هم می‌آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد - نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ قان و کان است که بطریق قیاس افادهٔ معنی مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضی و در بعضی بمعنی مفعول می آید - و استعمال آن بر دوگونه است - اول آنست که در آخر فعل امر در می آید - مثل ساچغان که بمعنی افشانده و افشانده باشد و بمعنی افشاندن گوید * شعر *

خورده ساچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل
غنچه قانلیغ کونکلیگا سالغان گره امساک ایمیش

و همچنین است کیلگان که بمعنی آینده و آمده است - و بمعنی آمدن هم آمده چنانکه گوید * * شعر *

کوزوما کیلماس اوچون کیلگاندا اول یوز الیمه
نیجه یخشی انگلاماس کیم کوز قویاشغه اوترودور

فایده بدانکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونة الاخر است مثل آلغان و کیلگان غین و کافرا محذوف و سکون حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته آلن و کیلن میگویند - چنانچه گفته میشود - و آلاندا یعنی در گرفتن و کیلاندا

یعني در آمدن - و اگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد - مثل باشلاغان و اوقوغان و دیگان بدستور غین و کافرا ساقط ساخته بدل آن یاي حطی مفتوحه در آورده باشلاین و اوقوین و دین میگویند - باشلایاندا یعني در شروع کردن و اوقویاندا یعني در خواندن - و دیاندا یعني در گفتن - و علی هذا القیاس * دویم آنست که در آخر فعل مضارع در آید - مثل اوزاتور و اوزاتادور که غان بر آنها ملحق شده بمعني راهي کننده - و راهي کرده مي آید - اما بمعني راهي کردن هم مستعمل است - چنانکه شاهد بر اول را در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر اقلیم رابع بمعني مصدر گوید * شعر *

اوزاتورغان زماني اتلاندي * چون اوزاتتي وثاقیغه یاندي

و این نوع قلیل الاستعمال است - زیراکه در جمیع مولفات جناب نوائي زیاده بر این شعر شاهدی بنظر نرسیده - و بنای استعمال بر صیغهٔ ثاني است که اوزاتادورغان باشد - و همچنین است کیلور و کیلادور که بالحاق لفظ کان افاده معني مذکور مي نماید - چنانکه شاهد بر ثاني را در نسایم المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهوارهگر بمعني آمدن فرماید - که کینت اهلی مولاناغه دیدیلار که خواجه سزنینگ کیلادورگانینگز جهتی دین فلان خراسدا بیرچوقورغه کریب تور و در صیغ کافي هم بنای استعمال بر صیغهٔ ثاني است که عبارت از کیلادورگان باشد - و کیلورکان قلیل الاستعمال است - دیگر میش است که علامت مفرد مغایب است از فعل ماضي - و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضي مجهول است - که یای مصدري بران ملحق ساخته بمعني مصدر استعمال مي نمایند - مثل اسرامیش یعني نگهداري و یاسامیش یعني ساختگي و این طریقهٔ مغولیه است *

تکملهٔ بدانکه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصیغ فعلی تکلم کنند - سه حرف را اختیار و اشتقاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لا ست - مثل باشلاماق یعني از سر گرفتن - و تیشلاماک یعني بدندان گرفتن - و در بعضی جا لفظ فارسي را هم با این حرف مرکب و مترک ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماق بمعني گماشتن - چنانکه در نسایم المحبه در ذکر منصور حلاج بمعني امر گوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکي انيقارغادي کیم الهي پراونی انکا کمارلاکیم انینگ ایاغین کیسکاي و دارغه تارتغای - و از این قسم است گذارلاماق بمعني ادا کردن - چنانکه در ذکر ابو العباس ارزیزي بمعني ماضي گوید که پرکون نماز پشن نی گذارلادی و باشیني مرقعغه تارتتي چون نظر تیلدوق اوتوب ایردي - و نیز در ذکر عبدالرحمن بمعني ادا کند گوید - که شیخ قاشیغه کیلیب توراندا میتکان معلدا تیلا کایدورکه حج گذارلاغای - و از این نوع است هوسلانماق چنانکه بصیغه ماضي گوید * * شعر *

سلامت هوسلاندي شیخ و ساغیندي
که زهد ریا ینگلیغ آسان ایرور بو

حرف دویم داست مثل یولداماق یعني براه انداختن - و اوگوداماک یعني پینکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعني محزون شدن - و تیلبهراماک یعني دیوانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسي هم ترکیب مي نمایند - مثل گندراماق یعني متعفن شدن = و همچنین است مشتقاقات آنها *

قاعده از مصادر اعم ازانکه امرش احادي باشد - مثل دیماک بمعني گفتن - و یماک بمعني خوردن - و یاثنائي باشد مثل قیلماق

بمعني كردن - يا ثلاثي باشد - مثل ايشيتماك بمعني شنيدن - از ابواب عشرة منشعبه كه در لغت عرب مستعمل است در لغت ترك زياده بر معاني ابواب ثلثه كه در ذيل مرقوم ميگردد بنا نشده - و هرسه باب سماعيست - اول معني انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است - نوع اول آنست كه با لام مستعمل است - مثل تونولماق يعني گرفته شدن - و ييباريلماك يعني فرستاده شدن - نوع دويم آنست كه با نون مذكور ميگردد - مثل باغلانماق يعني بسته شدن - و كورونماك يعني مرئي شدن - نوع سيم آنست كه جايز الوجهيانست بالام و نون هر دو استعمال مي شود - مثل ياسالماق و ياسانماق يعني ساخته شدن - اما تفاوت در معني اين است - كه اگر ساختن از جانب غير باشد بالام - و اگر في نفسه باشد با نون مذكور ميگردد - چنانكه شاهد لامي را در خسرو شيرين در اتمام قصه چنين گويد * * شعر *

يا ساردا بولسا هر صنعت غه مشغول

يا سالغاج بولغوسي عشرت غه مشغول

و شاهد نوني را بمعني خود سازي در قسم سيم از محبوب القلوب گويد - كه ايرانلار ياسانماغي كه نمايش اوچون دور خاتونلار بين انماكي دور - و ازين قبيل است اورولماق بمعني زده شدن - و ارونماق بمعني خود را باين و آن زدن - و مانند اينست قيليلماق و قيلينماق يعني كرده شدن - چنانكه شاهد لامي را در قسم دويم از محبوب القلوب در ذكر عشق فرمايد كه اگر كتابلار تصنيف قيليلسا و مجلدلار ايتيلسا و شاهد نوني را در نظم الجواهر در باب شباب گويد * * شعر *

قاري ليغ ايورر كونكليگا سينماق حسرت

جاييغه قاري ليغني قيلينماق حسرت

نوع چهارم آنست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مستعمل است - مثل ایریلماک و ایریماک که هردو بمعني گداخته شدن باشد - چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

چوبیردینک ایکی لعلینگا نوشخند * اریات تین ایریلدي ارایر دا قند

و شاهد بر ثاني را بصیغهٔ مضارع فرماید * * شعر *

عشقینک اوتین گر نوائي دیساکیم ایلای رقم
سوزیدیـــن کویار قلـــم قورور قرا ایریر دوات

نوع ششم آنست که هم بانون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل قالینماس و قالماس یعني نمي ماند الشاهد علی الاول * * شعر *

تاکیم اول گل سیز بولوت یغلیغ هـوائي بولمیشام
بزم عیشی یادیدین اشکم قالینماس بادہ دیـــن

و گاہ هست که لام و نون جزء کلمه واقع میشود - مثل قوتولماق بمعني خلاص شدن - و تالپیماق بمعني اضطراب کردن *

دویم معني مفاعله است و علامت آن حرف شین است که بکلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعني بیکدیگر زدن - و توتوشماق یعني همدیگرا گرفتن - و کوروشماک همدیگرا دیدن - و گاہ هست که شین زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل قوروشماق بمعني خشک شدن که مرادف قوروماق است - و یاروشماق بمعني روشن شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل مبناء چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاہ هست که شین جزء کلمه اتفاق مي افتد - مثل توشماک بمعني افتادن که هرگاہ خواهند که صیغهٔ مفاعله ازان بنا کنند توشوشماک میگویند - یعني بهم در افتادن *

سیم معنی تفصیل است - که عبارت از متعدی باشد - و این در تحت ضابطه نیست - که استقصا تواند شد زیرا که متعدی هر مصدری بیک نحو بنا میشود - چنانکه قوتولماق بمعنی خلاص شدن را قوتقارماق - و تویماق بمعنی سیر شدن را تویغارماق - و جوممماق بمعنی غوطه زدن را جوموروماق - و توغماق بمعنی زائیدن را توغورماق - و یازماق بمعنی خطا کردن را یا زغورماق - و آزماق بمعنی راه گم کردن را از غورماق - و تامماق بمعنی چکیدن را تا میزماق - و آقماق بمعنی روان شدن را آقیزماق - و چوکماک بمعنی فرو نسشتن را چوکارماک - وکیتماک بمعنی رفتن را کیتارماک - و کچماک بمعنی گذشتن را کچورماک - و کوچماک بمعنی کوچیدن را کوچورماک نیز میگویند - و تعدی اکثری از مصادر بلفظ دور و تور و تای قرشت بنا شده - چنانکه اورماق بمعنی زدن را اوردورماق - و سورماق بمعنی مکیدن و پرسیدن را سوردورماق - و توتماق بمعنی گرفتن را توتترماق - و اتماق بمعنی انداختن را اتتورماق - و اوچراماق بمعنی دوچار شدن را اوچراتماق - و سودراماک بمعنی بر زمین کشیدن را - و سودراتماک می نامند - و در بعضی الفاظ که التقاء تائین واقع میشود - یک تا را حذف مینمایند - مثل اینکه تاتماق بمعنی چشیدن را تاتورماق و یاتماق بمعنی خابیدن را یا تورماق میگویند - اما در بعضی الفاظ سقاط جایز نیست - مثل متعدی اتماق و توتماق که آنرا البته اتتورماق و توتتورماق باید گفت - چنانکه در فوق مذکور شد - و بعضی جا نیز دال و تارا از دور و تور محذوف و حرف اخر فعل امر را مضموم و برای مهمله منضم می سازند - مثل آشماق بمعنی گذشتن - و قاچماق بمعنی گریختن که متعدی آنها را آشورماق و قاچورماق میخوانند - و بعضی جا حذف جایز نیست - مثل الماق و چالماق که بمعنی گرفتن و نواختن - که متعدی

آنها را - البته آلدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ دور و تور جزو کلمه واقع میشود - مثل قودورماق بمعني دیوانه شدن و اولتورماق بمعني نشستن - و اولتورماک بمعني کشتن - هرگاه خواهند که متعدی ازان بنا کنند تای قرشت بران ملحق ساخته قودورتماق و اولتورتماق و اولتورتماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغهٔ جمع مخاطب از فعل امر در مقالهٔ هجدهم در حیرت الابرار گوید :

* شعر *

معانی سپاهیدنی جــان ملکیدین
نی جــان ملکیدین لا مکان ملکیدین
یاساق پر لــه یتکورتایین فوج فوج
که توتسون چریک‌نی حضیض وفی اوج

و همچنین است تیریتماک بمعني زنده کردن - که متعدي تیریلماک است - اما تیریلتورماک اولوکفي مشکل ایرور * و همگی این قواعد سماعي است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - نظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبنأ ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه شود - در آنصورت افادهٔ معني مصدر میکند - مثل آلماغیم یعني گرفتنم - و کیلماکیم یعني آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادهٔ معني مضارع منفي خواهد کرد - مثل آلماغوم یعني نخواهم گرفت - و کیلماگوم یعني نخواهم آمد - و غوم و گوم از جملهٔ علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعده - بدانکه قافي و کافي بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست، یعني انچه از مصادر

قافیست البته صیغش با قاف و غین و انچه کافیست بها کاف اشتقاق می یابد *

مقام بحث - اگر گویند که چگونه است که ایلمک که بمعنی بند و دام است کافیست و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلیغماق بمعنی گرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی بند شدن مصدر ایلمک است که کافی است - و ایلماق و ایلینماق که قافی اند مصادر جداگانه اند - اما در معانی بیکدیگر نزدیک اند - اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعنی پخته با غین واقع شده - و پشماک که مصدر انست با صیغ مشتقه کافیست - جواب گوئیم که این کلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده - اما موافق استعمال است - چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست *

فایده — انچه اتراک روم و ایرانند قافی و کافی بودن مصادر را بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی علیه الرحمة با کاف مذکور ساخته - و هو هذا با ملاء الرومیه * * شعر *

خوشدر ایرمک اول بدن وصلینه پیراهن کبی
گه ال اویمک استیین تک گه ایاغ دامن کبی

و سعد الدین صفای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ آل عثمان این مصدر را با قاف باینمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب هم آمده مجنس ساخته - و گفته - که لب جویه واروب روم ایلی نامدار لرینی تصمیم ایدن کلری. شقاق مقامندن آیرماق ایچون ایرماق کنار نه دعوت ایلدی - یعنی فلان پاشا بلب نهر رفته نامدان روم ایلی را بسبب

رسیدن از مقام شقاقی که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم تقید انجماعت بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف محذوف است - مثل انکه آلغان را آلن وکیلگانرا کیلن و آلغوجي را الیجي و کیلگوجي را کیلیجي میگویند - و ذکر قاف و کاف همان از مصادر اتفاق مي افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم منقصتی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتاي که اگر مصدر قافي با کاف یا کافي یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمیع صیغ نموده معاني متناقضه از آن تولید خواهد یافت - باین جهة این قاعده درلغت چغتای مضبوط و مرعي است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه با منضم ببعضی از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم ازانکه قاف باشد - یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط مي‌سازند - چنانکه آلماق بمعني گرفتن را میگویند - که آلماسي یعني گرفتنش رآلمادین یعني از گرفتن و کیلماک بمعني آمدن را میگویند که کیلماسي یعني آمدنش و کیلمادین یعني از آمدن و این الفاظ بمعني نفي نیز استعمال میشوند - چنانکه درذیل باب هفتم دربیان نفي مفصلا با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف تعدیه استعمال شوند - همان افادهٔ معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند آلماغه یعني بگرفتن - که مخفف آلماقغه است - و کیلما گا یعني بآمدن که مخفف کیلماکگا است - و همچنین میگویند آلمالی دور یعني گرفتني است - وکیلمالی دور یعنی آمد نیست - ونیز صیغهٔ متکلم مع الغیرفعل ماضي که مصطلح و معمول به طایفهٔ چغتاي و عموم اتراک روم و ایرانیست - مثل ایلادوک یعنی کردیم - و اغلادوق یعنی گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد - افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل ایلادوگم یعنی کردنم و اغلادوغم یعنی گریه‌کردنم - الشاهد علیه من فضولي باه‌الاء الرومیه *

* شعر *

آه ایلادوگم سرو خرامانگ ایچوندر

قان اغلادوغم غنچه خندانگ ایچوندر

و همچنین است تو کدوک یعنی ریختیم توکدوکچه یعنی ریختن چنانچه فضولي گوید * شعر *

تو کدوکچه قانمي اوقنگ اول آستان ایچیر

بریرده ام اسیر که توپراغي قان ایچیر

و از این نوع است اولدوق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدوق یعني شدیم - و اولدوغین یعني شدنش و بودنشرا الشاهد علیه من فضولي

* شعر *

فغان کیم باغریمنگ اول لاله رخ قان اولدوغین بیلمز

جگر پرکاله سنده داغ پنهان اولدوغین بیلمز

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعیست وبر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معني اسم مصدر آمده اند ازانجمله بعضی آنست که با تای قرشت مي باشد مثل اونوت بمعني فراموش و اویات بمعني خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل بویروق یعني فرمان و آلداغ یعني فریب و بعضی با کاف نیز وارد شده است مثل بیلیک بمعني دانش و تیلوک بمعني سوراخ و بعضی با شین متداول گشته مثل اوروش بمعني جنگ و یورروش بمعني رفتار و توروش بمعني ثبات و قیام و اوچوش بمعني پرواز و برخی با میم مصطلح است مثل اولوم بمعني مرگ و یولوم بمعني معبر آب و بعضی

با نون و جیم مذکور است مثل سوکونچ بمعني دشنام و ساغینچ بمعني اندیشه و خیال و قورقونچ بمعني خوف و برخی با لام مشهور است مثل سیورغال بمعني بخشش و احسان و یاسال بمعنی صف منتظم و مرتب و بعضی با نون استعمال میشود مثل ییغین بمعني جمعیت و یاغین بمعني باران و بعضی بلفظ قو و گو واقع شده مثل یارغو بمعني تفریق و سورغو بمعني پرسش و آلغو بمعني اخذ و بیرگو بمعني دهش و بعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیرگو و آلیش بیریش بمعني داد و ستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعني خرید و فروش و قیلیغ و قیلیش یعني فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است *

نوع دویم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقغور یعني در آمدني چنانکه گوید * * شعر *

کورگاچ اول یوزني باشیمغه اوردی یوز تیغ بلا
کور که چیقغور کوز باشیمغه نی بلالار کیلتورور

و همچنین است تینماغور یعني بی آسایش و بیقرار الشاهد علیه

* شعر *

صحتیم آزرده جانا نیمدا بولغای کاشکی
دردی آنینگ تینماغورجا نیمدا بولغای کاشکی

و اینده علامت در بعضی الفاظ افادهٔ معني فاعل مي کنند - چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد *

باب دویم در بیان فعل ماضي

و آن بر سه قسم است قسم اول علاماتیست که بمعني ماضي موضوعند و آن بر دو نوع است *

نوع اول دی و تی است و آن مشتمل است بر شش علامت که بر بیست و چهار وجه استعمال میشود - علامت اول دی و تی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتّی یعنی رفت - دیگر دیلار و تیلار است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلار یعني گرفتند و کیتّیلار یعني رفتند - دیگر دینگ و دونگ و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلدینگ یعني گرفتي و اوردونگ یعني زدی و کیتّینگ یعني رفتي و توتتونگ یعني گرفتي - دیگر دینگیز و دینگلار و دونگوز و دونگلار و تینگیز و تینگلار و تونگوز و تونگلار است که علامات تثنیه و جمع مخاطب است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و اوردونگوز و اوردونگلار یعني زدید و کیتّینگیز و کیتّینگلار یعني رفتید و توتتونگوز و توتتونگلار یعني گرفتید - دیگر دیم و دوم و تیم و توم که علامات متکلم وحده است مثل آلدیم یعني گرفتم و اوردوم یعني زدم و کیتّیم یعني رفتم و توتتوم یعني گرفتم - دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلدوق یعني گرفتیم و ساتتوق یعني فروختیم و کیلدوک یعني آمدیم و کیتتوک یعني رفتیم وجهة اختلاف حروف و حرکات آنها در مبدا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد - و گاه علامات متکلم مع الغیر هست که جزء کلمه واقع میشود - مثل توتوق بمعني حایل و پرده و خودوک بمعني خرکره و اوتوک بمعني کفش و موزه *

قاعده - موافق محاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضي با بعضی از ضمایر انضمام یابد معني موضوع له ازو موضوع گشته افادهٔ معني مصدر خواهد کرد - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت - و بمعني غیر متکلم مع الغیر نیز مي آید -

چنانکه گویند ایلاه و کنک احسانلر یعنی احسانها کرده‌ات الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه * * شعـــر *

ایلـه عشـاقه جفـالرکه و فالرکـوره سن
صانمه کیم ضایع اولور ایلادوگنگ احسانلر

و ازین نوع است کوردوگنگ کونگلم یعني دلم که دیده بودي چنانکه فضولي گوید * * شعـــر *

توتوشدي غم اود نه شاد کوردوگنـــگ کونگلـوم
مقیـــد اولدی اول آزاد کوردو گنـــگ کونگلـــوم

نوع دویم لفظ بان است مثل آلیبان یعني گرفته و کیتیبان یعني رفته و ایلابان یعني کرده الشاهد علی الاخیر * * شعر *

چهـــره یاپتینگ خستـــه جانیمنی آنگازار ایلابان
زلف ییغدینگ تیلبه کونگلومنی گرفتـــار ایلابان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمي شود - و اغلب آنست که لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه اکتفا مي نمایند - و آلیب و کیتیب و ایلاب مي گویند الشاهد علی الاخیر * * شعـــر *

کاتب صنع چو هر کیمگا بیر ایشني رقم ایلاب
سبـــز خطلار غمی غه بیزني قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند - در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط سازند - چنانکه گویند آلیب مین یعني گرفته‌ام و آلیب تور یعني گرفته است و آلیب ایدي یعني گرفته بودي و هکذا اخواتها *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر ده نوع است *

نوع اول آنست که در بعضی جا افادهٔ معنی مفعول و بعضی جا افادهٔ معنی ماضی مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت *

• علامت اول میش است اما بمعني الماضي مثل آلمیش یعني گرفته و اورمیش یعني زده و قیلمیش یعني کرده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل آلینمیش یعني گرفته شده و اوروامیش یعني زده شده - و این لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آلمیش مین و آلمیشام یعني گرفته‌ام و آلمیش سین و آلمیشانک یعني گرفته و آلمیشتور یعني گرفته است و المیش ایدي یعني گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دویم مضارع نیز در آمده افادهٔ معنی ماضي میکند - مثل الادورمیش یعني میگرفته و اورادورمیش یعني میزده و قیلادورمیش یعني میکرده *

علامت دویم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعني الماضي * * شعر *

تعالی الله ني قد دور قد ایماس جنت نهالی دور
آچیلغـان گل یاشونغان برگ گل بوتکان شکـر آندا

یعني تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که درانجا گل وا شده و برگ گل پنهان شده و شکر روئیده - اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل یا شورولغان یعني پنهان کرده شده و بوتکاریلگان یعني رویانیده شده - و این صیغه در محاورات اتراک روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است - چنانکهٔ در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غان و گان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود اما بمعني الماضي مثل آلورغان و آلادورغان یعني گرفته و کیلورکان و کیلادورکان

یعني آمده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل یاشونورغان و یاشونودورغان یعني پنهان شده - و بوتکاریلورگان و بوتکاریلادورگان یعني رویانیده شده - و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک افادهٔ معني فاعل و مصدر هم میکند - چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت - و در تحت اسم فاعل هم بیان خواهد شد - و در معني مصدري همان با ضمایر متصله استعمال میشود - مثل یا شونغاني و یاشونورغاني و یاشونادورغاني یعني پنهان شدنش و بوتکاني و بوتارکاني و بوتادورگاني یعني رویَیدنش و با ضمایر منفصله مستعمل نیست *

نوع دویم صیغهٔ مضارع منفي است مثل یاریلمایدور و آچیلمایدور یعني وا نمیشود اما بمعني ماضي منفي هم مي آید یعني وا نشده چنانکه گوید * * شعر *

شکنج طرهٔ سیدین کیم گره یازیلمایدور
بنفشهٔ تورور اما هنوز آچیلمایدور

فایده — بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضي استعمال شود حکایت حال ماضیه مي کند - مثل کیلورایردي و کیلادورایردي الشاهد علی الثاني * * شعر *

کیلادور ایردي حبیبیم میني کورگاچ یاندي
ای نوائی نیکا چقتیم میني نادان اوترو

باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر رای مهمله در مي آورند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونة الاخر است - مثل آل یعني بگیر و آت یعني بینداز و بیر بده و چیک یعني بکش که آنها را متحرکة الاخر نموده بر رای مهمله منضم مي سازند - اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیراکه سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل مي یابد - مثل اینکه آل را آلور بضم لام و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرور بضم را و چیک را چیکار بفتح کاف استعمال مینمایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال مي باید بود *

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متحرکة الآخر است - مثل ایستا یعني بخواه و یو یعني بشو از شُستن ودی یعني بگو که آنها را بدون تغیر حرف و حرکت بر رای مهمله افزوده میگویند که ایستار یعني میخواهد و یور یعني میشوید و دیر یعني میگوید و این هردو نوع بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه معني مصدري با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معني فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت *

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسي *

نوع اول مبتني است بر سه قاعده *

قاعدهٔ اول آنست که فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را مفتوح ولفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و کیل که آنرا الادور و کیلادور میگویند یعني میگیرد و مي آید *

قاعدهٔ دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا راسرا و یا مضمومة الآخر باشد مثل یو و اوقو یای حطي بران ملحق

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعني میخواهد و اسرایدور یعني نگاه میدارد و یویدور یعني میشوید و اوقویدور یعني میخواند *

قاعدهٔ سیم آنست که فعل امر مکسورة الآخر مثل دی و یی - چون بایست بدستور نوع دویم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت التقاء یائین واقع میشد - لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته آنرا باشباع کسره تکلم کرده میگویند که دیدور یعني میگوید و ییدور یعني میخورد *

بحث — اگر گویند که مصدر تیماق بمعني منع کردن در وزن با دیماک بمعني گفتن و ییماک بمعني خوردن بحسب ظاهر مساویست - بچه جهت مضارع دیماک و ییماک دیر و دیدور و یر و ییدور و مضارع تیماق تییار و تیادور مي‌آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول * شعـــر *

حالیني نیلاب نهان توتسون نوائي خسته کیم

تیسا اشکین آه اورار یغلار اگر آهیـــن تییـــار

الشاهد علی الثاني * * شعـــر *

باروردا کوبونـــگا یـــوق اختیـــاریم

میني هرذبچه کیـم کونگلـــوم تییادور

جواب — گویم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ میشود از جملهٔ ثنایی و یای آن جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تییادور مي‌آید - و دیماک و ییماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادي و حرف ثاني آنها که یای حطّي باشد بیان کسره است - لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و یر و یدور مي‌آید *

نوع دویم الفاظ مشترکه اند - ازانجمله غای و کای و سون و دیک است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغای و آلسون و آلدیک یعني بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیلدیك یعني بیاید - و در بعضی مقام افادهٔ معني مفرد مغایب از فعل امر میکند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شده *

دیگر آنست که صیغه امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیشا یعني سوراخ کند - چنانکه در سد سکندري در وصف سنان گوید *

* شعـــر *

اوچي قطـرہ سودین تابیـب چاشنـــي
نیزـــانگ گر تیشـــا قطـــرہ سوتاشنـــي

و همچنین است تاریله یعني زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته * * شعـــر *

تا ایشیـــم توشتـــي بیر آغزي تار ایلـــه
کونگلـــومي اســـرار ساچي بیر تار ایلـــه
کوز توتارمین کیم کوزوم نینـــک سویی دین
کـــونگلیـــدا تخـــم محبّـــت تاریلـــه

و این صیغه بمعني مصدر و امر غایب و حال نیز مي آید چنانکه معني مصدري در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد - و معني امر غایب در تحت باب ششم و معني حال در باب دهم مذکور خواهد شد *

فایده — بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ میش که از علامات ماضي است مرکب و آنرا بر مفتسبات فعلي اضافه نمایند افادهٔ معني استقبال مي‌کند - مثل

ایسادورمیش بولغای یعني میوزیده باشد و قونغارادورمیش بولغای یعني از جا میکنده باشد و قیلادورمیش بولغای یعني میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقاني گوید که آني آسماندین بیرتار ایپاک بیله آسمیش بولغایلار ویلي ایسادورمیش بولغای کیم بنالارني و ییغاچلارني قونغارادورمیش بولغای و دریا لارني انباشته قیلادورمیش بولغای آني یردین تپراتا آلماغای *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معني فاعل موضوعند و آن مشتمل است بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن مبني بر دو علامت است *

علامت اول غوچي و گوچي است که در آخر فعل امر در مي‌آید - مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیلگوچي یعني آینده * تخطئه طالع هروي گوید در بیان معني آلغوچي که گاه بمعني فاعل و گاه بمعني مصدر مي آید و صیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوچي و کوچي همان بر معني فاعل وضع شده اند و افادهٔ معني دیگر نمي کنند *

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند غو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چي اضافه مینمایند - چنانکه آلغوچي و کیلگوچي را توتقوچي و آلیچي و کیلچي و توتوچي میگویند و علی هذا القیاس *

علامت سوم لفظ چي با جيم عجمي است كه در آخر اسماء ذوات وغيرها در مي آيد مثل اوقچي يعني تيرگر الشاهد عليه

* شعر *

بوزوق قبريمني كورگان اوقچي دكانيغه اوخشاتغاى
فراقينگ اوقى دين آندا كوروب پيكان و پر هر يان

و همچنين است ايندا كچي يعني كسى كه مردم را بمهماني طلب كند و بتيكچي يعني نويسنده و چون در آخر مصادر واقع شود آنرا بمعني مفعول منصرف مي گرداند چنانكه در تاريخ بابري مذكور است كه باقي چغانياني دولت خواهليق قليب بيزگا قشولماقچي بولدي يعني همراه شدني و رفاقت كردني شد - و نيز گويد كه ياغي لارنينگ اوستيگا اتلانماقچي ايدوك يعني سوار شدني بوديم - و گاه هست كه زايد بر كلام نيز استعمال ميشود چنانكه در مبداء چهارم در ذيل زوايد مذكور خواهد شد *

نوع دويم سماعيت و آن بر چند گونه است *

اول وُل است كه در آخر بعضى از الفاظ در مي آيد - مثل قراول و يساول يعني ديده بان و يساول يعني ناظم و سازنده و بكاول يعني سفره چي و توسقاول يعني مستحفظ و اشباه آنها *

ديگر آنست كه آخر امر مسكونة الآخر را مفتوح ساخته بز لفظ غان و گان مي افزايد - و آن افادهٔ معني استدامت و شدت ميكند - مثل توتاغان يعني دايم گيرنده و چاپاغان يعني دايم تازنده و اوراغان يعني دايم زننده و كولاگان يعني دايم خنده كننده و كيساگان يعني بسيار برنده و ما يكون من هذا القبيل *

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعني خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که یا سانچاق مردانه بولماس کو پلک پروانه بولماس *

دیگر آنست که تیلاکانرا که از الفاظ مشترکه المعني است محذوف الکاف و جي برآن ملحق ساخته تیلانچي گفته همان بمعني سایل استعمال نموده اند - چنانکه در لیلي مجنون گوید * * شعـــر *

تون درکهینـــگا تیلانچـــي زنگـــي
ایکنیـــدا تیـــری‌سیـدور پلنگـــي

و این شان است *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نو ع است *

نو ع اول قیاسي است و آن بر سه گونه است *

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعني میکشاید اما بمعني کشاینده نیز مي آید چنانکه گوید * * شعـــر *

نالان میـن آچار بولسا یوز اول حـور پریزاد
بلبلغـــه نی تانگ گل آچلور فصلـده فریاد

و همچنین است کورار یعني مي بیند و ایشیتور یعني مي شنود و ایتور یعني میگوید و آنگلار یعني مي فهمد اما هر چهار لفظ را در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعني فاعل فرماید * * شعـــر *

لطـــف بیلـــه ایـــلادی انسان سینـــی
دین یولیـدا قیلـــدی مسلمـــان سینـــی
بیـــردی کـورار کـوز و ایشیتـــور قـولاغ
ایتـــور تیـــل عطـــرني انگـــلار دماغ

و بمعني مصدر هم مي آيند - چنانكه در باب اول در بيان مصادر ترقيم يافت *

دويم لفظ غان و گان است مثل ديگان و بيرگان و ساچقان و تيرگان كه بمعني گوينده و دهنده و افشاننده و چيننده در لسان الطير در وادي توحيد گويد * * شعـــر *

اول ديـدى ديـــگان اوزى بيـــرگان اوزى

بـدل ارا ساچغـــان اوزى تيـــرگان اوزى

و همچنين است يوغان بمعني شوينده چنانكه فرمايد * * شعـــر *

يوق شفـــق مظلوم قانيغه قاليب ايردى سپهـــر

آنى يوغان بحر اشكيم موجى دين كولاك اميش

و نظير اينست چومورغان بمعني غرق كننده و اوچورغان بمعني پراننده - چنانكه در باب دهم از محبوب القلوب در ذكر عشق گويد كه بحرى دور وسيع ايگريمي يوز عقل و هوش كيمه سين چومورغان و تاغي دور رفيع هر تيغى مينگ زهد و تقوى باشين اوچورغان * و بمعني مصدر هم مي آيند - چنانكه در ذيل باب اول در بيان مصادر مذكور شد *

فايده — بدانكه اتراك روم و ايران بقاعدهٔ كه در ذيل مصادر بيان شد - و اين صيغه را بتخفيف غين و كاف استعمال مي نمايند - مثل اينكه قيلغان بمعني كننده را قيلن ميگويند الشاهد عليه من فضولي باملاء الروميـــه * * شعـــر *

رعناليغ ايلـــه قامت شمشادى قيلن ياد

اولمزمى خجـــل سرو خرامانلگى گورگچ *

و نظير اينست ايلاگان بمعني كننده كه آنرا ايلين بفتح ياى حطى مذكور مي سازند ايضا منه *

* شعـــر *

فضولیدی ملامت ایلین بیـــدرد بیلمـزمي
که بازار جنون رسوالرنده ننـگ و نام اولمـــز

و این لفظ در معاني مصدري وغیره بالغت چغتای انطباق دارد *

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در مي آید - مثل قازارغان و قازادورغان وایورولادورگان که شاهد ثاني را بمعني حفر کننده در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گوید که ارمنیه تاغي دمریدا خارا قازادورغان ایل عجزین کوروب خاراقازارغه کمر چست ایتکانی * و شاهد بر رابع را بمعني گردنده فرماید * * شعر *

چوروک سونـگا کلاریم اولمیش قویون ارا خاشاک
با شینغگه ایورولادورگان تنیـــم غبـــاری بیلـــه

و بمعني مصدر هم مي آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در بعضی جا بمعني ماضي و در بعضی جا بمعني مفعول مي آید *

سیم صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل مضارع منفي - مثل آچماس که بمعني نمیکشاید باشد - اما چون با منتسبات فعلي استعمال شود بمعني فاعل منفي مي‌آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعني نکشاینده باشد - و بمعني مصدر منفي هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد *

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است *

اول غور و گور است مثل اوچغور یعني تیز پر و تینغور بمعني آسایش کننده و اوتگور بمعني گذرنده و همچنین است اویغانماغور یعني بیدار نشونده الشاهد علیه *

* شعـــر *

دیرمین ایلای سرمه پر صاحب نظر نینگ گردینی
اه کیم اویغانماغور بختیم‌کوز آچمـــاس ایقـــودین

و در بعضی الفاظ افادۂ معنی اسم مصدر میکند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسماء مصادر مذکور شد *

دویم غون و گون است مثل قاوغون تعاقب کنندہ و اوتکون یعنی گذرندہ الشاهد علی الاول من سبعه سیارہ * * شعـــر *

سوردیـــلار کیمـــه‌نی شتـــاب بیلـــه
یتـــی قاوغونـــلار اضطـــراب بیلـــه

و چون اوتکون بمعنی پیکان هم هست شاهد ثانی را بطریق ایهام بهر دو معنی ادا فرمودہ * * شعـــر *

تیر باران غمینگ جان و کونگول دین اوتتی
الله الله نی بلا بو یاغیـــن ایرمیش اوتکون

و نیز فرماید * * شعـــر *

تیـــر باران فراق احبـــاب جانی دین اوتار
هیچ یامغور موندین ایا اتکون اولغایمو ایکین

و مثل اینست چابغون (*sic*) بمعنی اسپ تیز دو و باد وزندۂ شدید و بمعنی مفعول هم می آید - چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه هست که لفظ چی را که از علامات قیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند - چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید که بهرام پرویزغه قاوغونچی بیباریب اوزی پادشاه لیقغه اولتوردی - و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون در وصف حال مجنون گوید *

* شعر *

بو نکتهلار ایلابان شماره
اوتکونچیلار ایلابان نظاره

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم

قسم اول الفاظیست که في نفسه بمعني مفعول موضوعند مثل سینوق بمعني شکسته و مکسور و بیتیک بمعني مکتوب و این نوع صیغ صفت مشبه و اسم مصدر نیز واقع مي شوند - مثل ییقوق بمعني خراب و منهدم و تیلوک بمعني سوراخ و بویروق بمعني فرمان *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوع است *

نوع اول میش است که در بعضی جا افادهٔ مفعول و در بعضی جا افادهٔ ماضي میکند - چنانکه در ذیل ماضي بیان شد *

نوع دویم غان و گان است که در بعضی جا افادهٔ معني ماضي و در بعضی جا افادهٔ معني مفعول میکند - اما بمعني الماضي کما ذکر اما بمعني المفعول مثل قیلغان یعني شده و تاپغان یعني یافته چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید - که بو تعریف قیلغان عشق معشوق وجودي بیرله قایم دور و توارد تاپغان حالاتغه منسوباوغلاري دایم * و نظیر اینست بیتکان یعني مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خود پسندان گوید که بیمعني هذیانیني جارالله بیتکان کشاف گمان قیلغای و بمعني مصدر و فاعل هم مي آید چنانکه نگارش یافت *

قاعده — چنانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند - همچنانکه اولگان بمعنی مرده و اولغان بمعنی شده را اولن میگویند و شاهد بر معنی اخیر را فضولی بغدادی گوید باملاء الرومیه * * شعــر *

خراب اولن کونگل ای بت سنگ مقامنگدر
تغـافل ایلمـــه بیر قاچ داشیله اباد ایت

و همچنین یانغان بمعنی سوخته را یانن میگویند ایضا منه * * شعر *

درزخه کیـرمز ستمنگدن یانن قابل جنت دگل اهل عذاب

تذمیم ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر هر دو قسم مضارع نیز در آمده افادۀ همان معانی میکند - مثل توتقولورغان و توتولادورغان یعنی گرفته شده و بیتلورکان و بیتلادورکان یعنی نوشته شده و بالاشتراک بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم مذکور شد *

نوع سیم لیغ و لوغ و لیک و لوک است که بمعنی یای نسبت و یای مصدری و ذو و ذاست اما با بعضی الفاظ افادۀ معنی مفعول میکند مثل چرماشلیغ یعنی پیچیده الشاهد علیه * * شعر *

رقعـــه دور چرخ چرماشلیغ که مضمون صورتیـــن
هیچ کیم فهم ایتمادی عنوانی نینگ مضمونیدین

و نظیر اینست کوموکلوک یعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید * * شعر *

کوموکلـــوک یرگا تاشیـــدور شبـــه گون
که بار وزن ایچره سینگــک باتمان دین افزون

و از این قبیل است بیتک لیک یعني مکتوب و نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرماید * * شعر *

قلیجدا داغی اسمی ایردی بیتــک لیک

که اول بواسم دین تاپمیش اتیــک لیــک

و لفظ کوموکلوک و بتیک‌لیک در این مقام مرادف کومولگان و کومولمیش و بیتلگان و بیتلمیش است - اما انیک‌لیک بمعني مفعول نیست بمعني حدت و تیزي است *

نوع چهارم غون و کون است مثل توتغون یعني محبوس منقبض و یورغون بمعني خسته و سورگون بمعني رانده و مطرود اینعلامت در بعضی الفا افادهٔ معني فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد *

باب ششم در بیان فعل امر

بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر قایمهٔ صیغ و جمیع علامات قایم و موسس برانست و گاه هست که از برای مزید شان و تزیین بیان غیل و کیل بران ملحق میسازند - الشاهد علی الاول * * شعر *

قرا کوزوم کیل و مردم لوق ایمدی فن قیلغیل

کوزوم قراسیــدا مردم کبــي وطن قیلغیــل

الشاهد علی الثاني من سبعه سیّاره * * شعر *

یا بو تفتیــش ترکیبــي اینگیــل

یا که بیلاگاح باشینگ آلیب کیتگیل

و الحاق این لفظ تخییریست اما مخصوص صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهي است مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماگیل و گاه هست

که حرف لام را در غیل وکیل بنون تبدیل مي نمایند - مثل تیلاگین که بمنزلهٔ تیلاگیل واقع شده یعني طلب کن چنانکه گوید * * شعر *

دیمانگ که قاشلاری محرابیدا تیلاك تیلاگین

منگا که قاشلاری محرابی اوق قورور تیلاکیم

و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و هو هذا * شعر *

مین و مغ دیري کیم هر ساین آندا شه ساری باقماس

دیگین ای شیخ همتتین مو یا شوکت تین ایرکین مو

و اوزبکیه اغلب باین نوع تکلم مي نمایند *

قاعده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعني برو و آختار یعني تفحّص کن و قایتار یعني برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واو در آخر ان در مي آرند چنانکه در این غزل مذکور است * * شعر *

ای صبا اوارهٔ کونگلوم ایستایو هر یان بارو

وادی و تاغ و بیابانلارنی بیر بیر اختارو

تاپاکور آنی چو تاپسانگ هر قایان عازم ایسا

باشیده ایورول قویون دیک داغی آلداب قایتارو

تخطئهٔ نصیري این لغت را در دیباجهٔ کتاب خود بمعني مستقبل ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و طالع هروی گفته که در اواخر جمع موضوع از برای امر حاضر واو مضموم جهت طلب تأکید بکتابت در مي آرند * هر دو قول از خطا ناشيْ و طبع از قبول آن متحاشي است *

فایده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه و جمع بنا کنند اگر فعل امر مکونة الآخر باشد حرف آخر را متحرك

ساخته نون کاف ساکنتین بر آن الحاق میکنند - مثل کورونگ و توتونگ و آلینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اورونگ و آلینگ در ذیل مبناء ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکة الآخر باشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و گاف اضافه مینمایند - مثل باشلانگ یعني شروع کنید و اوقونگ یعني بخوانید و دینگ یعني بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب و وقع کلام نون و گاف خطابرا ترقّي داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که گاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعدهٔ که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور نموده و زای هوّز بران ملحق ساخته کورونگوز و توتونگوز و آلینگیز و کیلینگیز میگویند و هکذا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران منضم ساخته کورونگلار و توتونگلار وآلینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول * * شعر *

کورونگلار عشق دشتین کیم نسیم ولادین [?] دایم
گهی جانبخش سالقین دور گهي مهلک شرار آندا

اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افادهٔ معني استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیک است مثل اسرادیک یعني نگهدارد الشاهد علیـــه * * شعر *

کیم کہ کونگلین ایستاماس غمگین تیلیفی اسرادیک
کیم تیلی تیغان کیشي نینگ کونگلیدا آزار ایماس

و همچنین لس ... سوردیک یعني بپرسد و اولدیک یعني باشد - و دیک بمعني مثل و مانند هم مي آید چنانکه در محلش مذکور خواهد شد *

• علامت دویم سون است مثل اسراسون و سورسون و آلسون *

قاعده — چون خواهند که صیغهٔ جمع مغایب بنا کنند لفظ لار که علامت جمع است بر علامت اول یا ثاني ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگویند الشاهد علی الاول * * شعر *

شام هجرانیم وصال اهلیغه بیحد قیسقه دور
ائی سوردیکلار نوائی دیده گریانیدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعني باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري گوید * * شعر *

وطن غه یانیب خلق اسوده دل
باری بیزدین اولدیکلار اما بحل

و ایندو علامت بغیر از لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمي یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعني نگهدارد و سورغای یعني پرسد و کیلگای یعني بیاید و کیتکای یعني برود که مرادف است با اسرادیک و اسراسون و سوردیک و سورسون و کیلدیک و کیلسون و کیتدیک و کیتسون*

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعني باید مذکور سازند - مثل یاراشاکیراک بولغای یعني لایق باید باشد - و اوخشاکیراک بولغای یعني شبیه باید باشد - همچنانکه در تنبیهات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقي گوید

که قول‌لوق و اضطرابدا انگا یاراشاکیراک بولغای و غلبات جذباتی هم انگا اوخشاکیراک بولغای و ازین قبیل است کیراک آله یعني باید بگیرد و کیراک اوره یعني باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعني مرو و کیلما یعني میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق می سازند - مثل اینکه مي گویند بارماغیل و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل مي نمایند - مثل بارماغین که در این مجنس مذکور است * * شعر *

نیچه دیدیم اول صنم غه بارماغین (یعني مرو)
قیلمادی اول ترک آخر بارماغین

یعني انگشتش را [?] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده * * شعر *

ای نوائی تیلاسانگ دولت باقي تاپماق
آلماغین دیر فنا یولیدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد مي شود - اما بمعني نهي نمي آید - و آن بر دو قسم است *

قسم اول آنست که بدستور میم نهي در آخر فعل امر در مي آید - و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آلما یعني سیب *

دویم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعني خم و خمیده چنانکه گوید *

* شعر *

ایکما قدیمغـه باقیب رحم قیـل ایسروناز

دور بسی أیـــلادی قامت رعنـــانی کـوژ

و نظیر اینست آسما یعني آویزه و باسما یعني نقش قالب زده و قاوورما یعني گوشت سرخ کرده *

سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقي میگذارند - مثل قیلماسي و کیلماسي یعني کردنش و آمدنش و این الفاظ افادهٔ معني نفي نیز میکند - چنانکه کیفیت آن در بیان نفي مذکور خواهد شد *

قسم دویم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدي است جمع شود - بعضی اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضا عن المحذوف مفتوح مي سازند - مثل حالیمغه و کونگلومگا که آنرا حالیما و کونگلوما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم دویم از مبنأ ششم مذکور خواهد شد *

قاعده — گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاما یعني پینه کن و سیرما یعني بربا - درآینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعني نهي ادا کنند میم مفتوحهٔ دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یامام‌ا یعني پینه مکن و سیرماما یعني مربا *

باب هشتم در بیان نفي

علامت نفي میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات صیغ واقع شود - مثل آلاماق بمعني نگرفتن و کیلاماک بمعني نیامدن و آلمادي یعني نگرفت و کیلمادي یعني نیامد و علی هذا القیاس *

قاعده — چون فعل مضارع قبول مای نافیه نمیکند - هرگاه خواهند که صیغهٔ مفرد مغایب منفي ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *

نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل چاقیلمایدور یعني برق نمیزند الشاهد علیه *

* شعر *

دمیـــم بخـــاري بولوتیـــدا درد کاجي دین
کوزومـــگا هیـــچ نفس یوق که اوت چاقیلمـــایدور

و این صیغه بمعني ماضي منفي هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در ذیل باب دویم در بیان ماضي گذشت *

نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق مي نمایند - مثل آلماس یعني نمیگیرد و دیماس یعني نمیگوید - و این صیغه بالحاق بعضی از روابط بمعني مصدر و فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور میسازند - و در معني و مورد استعمال با لغت چغتای انطباق دارد - مثل یازمز یعني نمي نویسد و ننوشتن و ننوشتني چنانکه فضولي بغدادي بمعني اخیر گوید *

* شعر *

سیني ملـک کوره لي یازمز اولدی عشقـــی گناه
و لی یازیلـــدی بو یوزدین بسنی ثـــواب انـــگا

تتمیم ذکر صیغه متکلم وحده را بسه نوع استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند - مثل کیسمان یعني نمیبرم و ایتمان یعني نمیکنم *

قاعده — گاه هست که حرف آخر فعل امر مسکونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مان مي افزایند - مثل کیسامان که مرادف کیسمان باشد الشاهد علیه * * شعر *

بلا باشیمغه بسی کیلدی قویمادیم عشقینگ
کیس ایمدی آنی یوق ایرسا بولار بیله کیسامان

یعنی بلای بسیار بر سرم آمد - عشقت را فرو نگذاشتم - حالا قطع کن آنرا والا بایتها هرگز قطع نمیکنم - و همچنین است ایده من که بترکي رومي محرف ایتامان و ایتامان مرادف ایتمان باشد - چنانکه فضولي بغدادي گوید باملاء الرومیه * * شعر *

ایده من ترک فضولي سر کویین یارینگ
نه قدر ظلم ایدرسه‌ا بنگا خوشدر وطنم

یعني ای فضولي هرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوشست وطنم و در جمیع مولفات نوائي و دیوان فضولي زیاده بر این دو بیت شاهدی بنظر نرسیده *

من البدایع بدانکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بنحویکه در ذیل قاعده فوق بیان شد - افادهٔ معنی نفي میکند - اما چون میم را مکسور مذکور سازند افادهٔ اثبات میکند - مثل اینکه گویند کیسامین یعني میبرم و ایتامین یعني میکنم وآلامین یعني میگیرم و علی هذا القیاس *

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته برمیم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که تاپمانام یعني پیدا نمیکنم * شعر * الشاهد علیه *

چو خوئي نازک ابرور تاپمانام علاجین انینگ
قاشیغه بارغالي هر نیچـــه چاره ایلارمیــــن

و این نوع در لغت چغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات جناب نوائي سوای این یک شاهد بنظر نرسیده - اما بنای مکالمات اتراک روم و ایران همگي بر این نوع است *

نوع سیم آنست که لفظ ماس‌مین بر فعل امر منظم شود - مثل کیماس‌مین و ایتماس‌مین و تاپماس‌مین *

قاعده — هرگاه میم مفتوحه جزء کلمه واقع شود - مثل یاماق یعني پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق میگویند - یعني پینه کردن - و چون بصیغه نفي تکلم کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفي درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کرده یاماماماق مینامند یعني پینه نکردن - و همچنین است سیرماماک بمعني ربودن که منفي آن سیرمامامامک مي آید - یعني نربودن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر ازانها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یاماماد‌ی یعني پینه نکرد و سیرماماد‌ی یعني نربود و هکذا اخواتها *

و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت مساوي و در تقدیر مختلف مي شوند - و افادهٔ معني نفي و اثبات هردو میکنند - و آن بر سه قسم است *

قسم اولی ست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب اضافه شود - مثل اولماس و قیلماس که مفرد مغایب منفي است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني مصدر منفي مي آیند *

بیان سبب — بدانکه در ترکي هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یای حطّي مي آرند - مثل قاش و کوز وتیش که قاشي و کوزي و تیشي میمانند - و نظیر اینست در فارسي کلمه مسکونة آلآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائي مي آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکي هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سی مي آورند - مثل اینکه میگویند اتاسي یعني پدرش و کوزگوسي یعني اینهاش و ایلخيسي (*sic.*) یعني رمهاش و این لفظ بمنزلهٔ یش است که در فارسي در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل صفایش و رویش و بینياش و هرگاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد مغایب منفي است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند - چون مسکونة آلآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرره یای حطّي آورده اولماسی و قیلماسی میگویند - یعني نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند - چون مفتوحة آلآخر لا محاله ضمیر آنها را سي باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسي و قیلماسي میگویند یعني شدنش و کردنش پس متضمن معني نفي و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد - مثل آسما یعني آویزه و چیکما بمعني موزه که در سواري بپا میکشند بعلاوهٔ معني نفي و اثبات مفید معني آن اسم

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماسی یعنی آویختنش و نیاویختنش و آویزهاش و چیدماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزهاش و هکذا اخواتها - بمعنی النفی من نوائی علیه الرحمة * * شعر *

عشـــق دین مخلصیمـــا ایـلابان احبـــاب دعا
مستجاب اولماسی انینگ میـنِ محزونغه تیلاك

یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن آن من محزون را مدعا و مقصود است * وله * شعر *

نوائی اولمـــاسیغـــه عازم عراق و حجـــاز
مگـــر نزاهتِ ملك هـری ایرور باعث

بمعنی الاثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرنده نقش پذیر اولن خاطره یک عرصهٔ شهود ده وجود خارجی کسوه سیله جلوه‌گر اولماسی نمتهای نیتی ایدوکین تقریر ایتدی - یعنی مرادی که در اینهٔ ضمیرش مقش پذیر شده جلوه‌گر شدن آن در عرصهٔ شهود با کسوه وجود خارجی منتهای نیت بودنش را تقریر کرد - بمعنی النفی در کلیله دمنهٔ ترکی که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور است * * شعر *

کیـــم کا کیـــم عادت بولور فعـــل ذمیـــم
صـــادر اولـــور اندیـــن اول بی اختیـــار
تام و تاش دیمـای چایان یتـــکاچ یتـــکار
کونکلیـــدا کچماس قیلـــوبو قیلمـــاسی کار

یعنی عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

آن در دلش نمیدید بمعني الاثبات من نوائي * * شعر *

اوچوغ زخمی لبیدا بیلگورور بیلگورماسین کوردیلک
نشانه کیم که ایستار جان‌ارا داغ نهانیمدین .

بیلگورما در این شعر حاصل مصدر است یعني علامت و معني شعر اینست که زخم‌تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - بمعني النفي من نوائي *

* شعر *

زخمیم اغزی بوتماسیدین اویقوم اوچمیش ای رفیق
گوییا بو اوزگا اویقو کیلتورور خمیازه دور

یعني از بهم نیامدن دهن زخم خوابم پریده ای رفیق گویا این خمیازه ایست که آورندهٔ خواب دیگر است - یعني خواب مرگ بمعني الاثبات من فضولي باملاء الرومیه * * شعر *

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش
نوله جرمی که اسلیماسنه فرمان اولمیش

یعني * * شعر *

دل که سر منزلش آنزلف پریشان شده است
جرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دویم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف با لفظ دین که بمعني از است انضمام یابد - مثل ایلاماسدین و ایتماسدین یعني از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تالیف کرده‌اند مذکور است که وعده‌غه وفا ایتماسدین آني تادیب ایتدیلار یعني از وفا نکردن بوعده او را تادیب کردند - اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال مي باشد نفي در آن مقام

متضمن معني اثبات خواهد بود - چنانکه نوائي فرماید *

* شعـــر *

باش اقاریب یوز قرالیـــغ دور ینـــا ترک ادب
دوست غیرت ایلاماسدین بورنا قیل عصیانغي بس

یعني سر سفید شده ترک ادب روسیاهي است پیش از غیرت کردن دوست عصیانرا بس کن و نیز بهمین معني گوید * * شعر *

عشق نخلی نینگ بری هجران ایمش ای دوستلار
بو نصیحت تین یینگیز بر عاشق اولماسدین بورون

یعني ای دوستان برنخل عشق هجران بوده از این نصیحت بر خورید پیش از عاشق شدن * و نیز در سد سکندري در رزم اهرمن با فرهاد گوید *

* شعـــر *

توتـــوب بیر گرز آندین سهمگـــین راق
کیلیب اولغی دین پر قهـــر و کین راق
آني هم اورغالـــي ایلتیـــب هواغه
توشـــورماسدین بورون فرمان رواغـــه

قسم سیم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بتخفیف سین و کلمات مصدر بتخفیف قاف و کاف با حرف دین انضمام یابد که در آنصورت هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني ماضي منفي مي آید - و این قسم مصطلح اتراک روم است - و اینکه بمعني مصدر مثبت مي آید معلوم العلة است - زیراکه همان مصدر است که قاف و کاف که جزء اخیر علامات مصدر است برای تخفیف کلام ازان ساقط میشود - چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر لمثبت من فضولي

باملاء الرومیه * * شعر *

معنبر سنبلونگ دین آلمادین بو آلمادوم رسوا
بو رسوالیق بنگا سندین دگل باد صبادندر

آلمادین مخفف الماندین باشد یعنی از بو گرفتن از سنبل معنبرت رسوا نشدم این رسوائی من از تو نیست از باد صباست * وله *

* شعر *

سرّمی رسوالیغم فاش ایتمادین عالمده
زار جسمیم اشک گردابنده پنهان اولسه یلک

ایتمادین مخفف ایتماکدین باشد - یعنی از فاش کردن رسوائی من سرّ مرا بعالم جسم زار من اگر در گرداب اشک پنهان شود بهتر - و نظیر اینست یانما و اولما که مخفف یانماق بمعنی شدن باشد - چنانکه فضولی گوید * * شعر *

ای فضولی شمع وش مطلق اچیلمز یانمادین
تابلر کیم سنبلندن رشته جانینگده در

یعنی ای فضولی مثل شمع مطلق از سوختن وا نمیشود - تابها که از سنبلش در رشتهٔ جان تست . و نیز در کلیله دمنهٔ رومی مذکور است *

* شعر *

بن الوم چکدوم غم سودای زلفنگدین سننگ
چون که سن ال چکمدنگ اغیار ایله یار اولمادین

یعنی من دست کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از یار شدن با اغیار * اما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است زیراکه شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دیماس و قیلماس و اشباه آنها میتوانست گفت که مخفف آنکلمات باشد لیکن چون

همه جا بمعنئ ماضي منفي مستعمل است مخالفت با قياس دارد - و علتش معلوم نيست - چنانكه گويد - بمعني الماضي المنفي من فضولي باملاء الروميه * * شعر *

بو نه سرّ دور سرّ عشقينگ ديمـــادن بير كيمسه‌يه
شهرهٔ دوشميش بن سفـــي سيـــودوم ديو آوازه لر

ديمادين بمعني ديماميش باشد يعني اين چه سرّ است كه سرّ عشقت را بكسى نگفته آوازها شهرت يافته كه من ترا دوست داشتم * و منه رحمه الله * * شعر *

سجده‌گاه ايتمشدى عشق اهلى قاشينگ محرابنى
قيلمـــادين خيـــل ملايک سجـــدهٔ آدم هنـــوز

قيلمادين بمعني قيلماميش باشد يعني اهل عشق محراب ابروى ترا سجده‌گاه كرده بودند هنوز خيل ملايک سجدهٔ آدم نكرده * * وله *

* شعر *

مى ايچمادين اچيلمزايميش باب مغفـــرت
سوگنـــدلر بـــو بابده پير مغـــان ايچـــر

ايچمادين بمعني ايچماميش باشد و در اين شعر افادهٔ معني مصدر منفي هم ميكند - يعني مى نخورده يا از مى نخوردن باب مغفرت وا نميشده - پير مغان در اين باب قسمها ميخورد * و مثل اينست يتيشما و گويدورما كه در كليله دمنهٔ رومي مسطور است كه هنوز دودى يتيشمادين تفٔ اندوه و تاب ملامت دينٔ يا نه‌وم يتيشما دين بمعني يتيشماميش باشد يعني هنوز دودش نرسيده* از تف اندوه و گرمي

ملالت سوختم - و نیز مذکور است که خصم آنلرک خانمانلرین ناردمار ایله گویدورمادین آنلر آنلك آب بوار ایله حیاتی - اوجاغین سوندورەلر * گویەورمادین بمعنی گویدورمامیش باشد یعنی خصم خانمان ایشانرا بآتش هلاك نسوخته ایشان ارچاق حیات اورا بآب هلاك خاموش کنند *

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبنی بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لاعباً که در عربی مستعمل است یعنی آمد زید بازی کنان و ذهب ساراً یعنی رفت شادی کنان *

اما المکرر و جاء ربکَ و الملکُ صفّاً صفّاً که در قران مجید وارد است - و این هر دو گونه در ترکی بچهار قسم استعمال می شود *

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل ییقیل یعنی بیفت و قوپ یعنی بر خیز و سال یعنی بیفگن و کول یعنی بخند حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا های هوّز در آخر آن در می آرند - مثل ییقیلا قوپا یعنی افتان و خیزان و کوزسالا یعنی نظر افگنان و کولا یعنی خنده کنان چنانکه شاهد بر اول و ثانی را در سبعهٔ سیاره در داستان سعد گوید * * شعر *

قاشیدا خال هندوئی کافر ایرور که اهل دین
قتلی اوچون چیقیب تورور کوز سالادیر طاقیغه

الشاهد علی الرابع * * شعر *

عشق چو ایلكا اوت یاقیب ایکی کوزوم سوئی اقیب
هر ساری کیم کولا باقیب درد ایله بیزنی یغلاتیب

و بتکرار هم مذکور می سازند - مثل توتا توتا یعني گرفته گوفته و چاله چاله یعني نوازان نوازان و باره باره یعني رفته رفته الشاهد علی الاول و الثاني *

* شعر *

گلگشت چمن خوشتور اگر ساقي و مطرب
بـــو ایلسا تـــوتا توتا و اول بیر چاله چاله

الشاهد علی الثالث * * شعر *

فنـا یولی نوائی بس قاتیغ دور مگـر اسانراق اولغـای باره باره

قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوینا یعني بازي کن و آسرا یعني نگهدار و ایستا یعني طلب کن بدو نوع استعمال میشود *

نوع اول آنست که یای ساکنه در آخر آن در آورده میگویند که اوینای یعني بازي کنان و آسرای یعني ضبط کنان و ایستای یعني طلب کنان و بتکرار هم مذکور میگردد الشاهد علی الاول * * شعر *

اوینای اوینای اولتورور بیربیر اولوسني کوزلارینگ
شوخ قاتللارنی جانلار تصدیغـــه اویناتماغیـل

الشاهد علی الثاني * * شعر *

کونگولدا سرّ عشقینگ آسرای آسرای اولدوم ای ساقي
قدح توت کیـم خرابات اهلیغه فاش اولما فاش اولسون

نو ع دویم آنست که یای مضمومه در آخر آن در آورده اویغایو و آسرایو و ایستایو میگویند - چنانکه شاهد بر اول را بمعني بازي کنان در لیلي مجنون در وصف لیلي گوید * * شعر *

قیـــزلار بیلـــه اویـنـــایو تلاشا قوپي ساغماغین اینکالي تماشا

و شاهد بر ثالث را بمعني طلب کنان فرماید * * شعر *

صبوحی ایستایو یتکاچ سحر اچلدی ایشیك
بو قدــم دیردا اوتماس ایدی گمانیـــم ارا

و این نو ع بتکرار غیر مستعمل است و سوای معني حال افادهٔ معني دیگر نمیکند - و با ضمایر و روابط هم انضمام نمي یابد *

قسم سیم اگر فعل امر مضمومة الآخر باشد - مثل اوقو یعني بخوان و اویو یعني بخواب بدستور امر مفتوحة الآخر همان یای ساکنه بران ملحق ساخته میگویند که اوقوی یعني قراءت کنان و اویوی یعني خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است *

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعني بگو و یی یعني بخور - چون التقا یا با حرف یای بیان کسره موجب تنافر میگردد - لهذا بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی گویان گویان و یی یی یعني اکل کنان و این قسم رابع خاصته بدون تکرار افادهٔ معني امر هم میکند - چنانکه گویند دی یعني بگوی و یی یعني بخور و بیتی یعني بنویس و علی هذا القیاس *

قاعده — بدانکه این اقسام اربعه سوای نو ع دویم از قسم دویم که عبارت از اویناپو و ایستایو و اشباه آن باشد بمعاني دیگر نیز استعمال میشود -

از آنجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افادهٔ معني امر ميکنند - مثل اينکه گويند ايتاسال يعني دست بزن بعقب بيفگن و قويابير يعني رها بده و آلاکيل يعني بگير بيا و ايستای‌کور يعني بخواه و اوقوی‌کور يعني بخوان و دی‌کور يعني بگو *

ديگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعني مصدر مي آيند - مثل اينکه گويند آلا کيلگاندا يعني در گرفتن آمدن چنانکه گويد * * شعر *

جان آلا کيلگاندا سعي و اضطرابنينگغه اولای
آلماسانگ هم قايتغان چاغدا شتا بينگغه اولای

و همچنين است آلا باشلادی يعني گرفتن شروع کرد و ايستای باشلادی خواستن شروع کرد و اوقوی باشلادی خواندن شروع کرد و دی باشلادی گفتن شروع کرد *

ديگر با ضماير و منتسبات موافق اقتضاء آن ضمير و نسبت معني مي بخشند - چنانکه گويند الامين ميگيرم و ايستای‌مين يعني ميخواهم و اوقوی‌مين يعني ميخوانم و دی‌مين يعني ميگويم و همچنين است آلاکيلميش يعني گرفته آمده الشاهد عليه * * شعر *

غمزنگدين اولتورماک ايشين تعليم آلاکيلميش اجل
بو نوع استاد اولسا اول آز چاغداماهر بولغـــوسی

و از اين قبيل است الاکيلگای يعني گرفته بيايد و ايستای الغای يعني تواند خواست و اوقوی آلغای تواند خواند و دی الغای تواند گفت - اما نوع دويم از قسم دويم بهمان معني حال اختصاص دارد و از اين قاعده خارج است و با ضمير و رابطه و نسبتی استعمال نميشود *

قاعده — بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم هرگاه بتنهائي استعمال شوند - افادهٔ معني متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب نیز میکنند - مثل ایستای یعني و بخواهد و بخواهي - و اوقوی یعني بخوانم و بخواند و بخواني - و دی یعني بگوید و بگویم و بگوئي - و در این معاني مرادف ایستایین و اوقویین و دیین باشد - چنانکه در کتاب در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از ییقیلا و قوپا و آلا توتا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است - و هرگاه خواهند که آنقسم را هم باین معاني استعمال نمایند - باید که یای حطي بران ملحق ساخته ییقیلای و قوپای و آلای و توتای گویند - تا مرادف ییقیلایین و قوپایین والایین و توتایین باشد *

فایده — بدانکه رومیه هرگاه خواهند که لفظی را بمعني حال ادا کنند اگر از اوامر مسکونة الآخر باشد - در آخر صیغ قافي رق و در صیغ کافي رگ در مي آرند - مثل اینکه میگویند - چاپارق یعني دوان دوان و اورەرق یعني زنان و گیدەرک یعني رفته رفته و کیلەرک یعني آمده آمده و اگر از اوامر متحرکة الآخر باشد - یای مفتوحه در آخر آن در آورده بتکرار مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلایه آغلایه یعني گریه کنان گریه کنان و اوقویه اوقویه یعني قراءت کنان و دیه دیه یعني گویان گویان *

باب دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان شد بذکر تتمهٔ آن علامات میپردازد و آنها را بدو قسم منقسم میسازد *

قسم اوّل در علاماتی که اوامر اعم ازانکه مسکونة الآخر باشد - یا متحرکة الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم مي شوند و آن بر سه نوع است *

نوع اوّل علامات مفرده اند ازانجمله غاچ و کاچ است که بمعني محض و مجرّد و چون استعمال میشود . مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن و چون گرفت و ییتکاچ یعني بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیکاچ بمحض گفتن و چون گفت و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر در مناجات گوید * * شعر *

هر ستم کیم تند خوئي دین ییتیب
اول چو ییتکاچ آه اوروب اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما متضمن آن معني هست چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ قانیمغه سیراب ایتّي اوزني نقد جان آلغاچ
نچوک کیم مست بیرکای می‌غه نقد رایگان الغاچ

و کاچ در لفظ کولاکاچ از اینمعني خارج و از برای همان لفظ کولاکاچ بمعني خنده‌رو موضوع است *

فایده — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند *

اول بهمین طریق و نهج که در لسان چغتای دایر است - الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه *

* شعر *

جان چيقـر تندين كونگـل ذكر لب يار ايـلاكاچ

تن بولور جان يغمي دين اول لفظـي تكرار ايلاكاچ

دويم با لفظ جک و جق مذكور ميسازند - چنانکه فضولي گويد

* شعر *

اى دين صبر قيل آه ايلمه يارى كورهجك

بنـگا دشوار دور اول كرسنگا آسان گورونور

و همچنين است قيله جق و ايده جک يعني بمحض كردن و چون كرد *

ديگر غالي و گالي است كه بدو معني مي آيد *

اول بمنزلهٔ لام تعليل است در عربي *

دويم بمعني حتى مُنذ است در عربي مثل قيلغالي يعني براى

كردن و تا كرده وكيلگالي يعني براى آمدن و تا آمده - الشاهد على الاول

بالمعني الاول * * شعر *

ايپاكلار كيم ايشيب سين جسملار زخمي اوچون گويا

مقيد قيلغالي جانلار قوشيـن هم اولدور اسبابينگ

بالمعني الثاني * * شعر *

دود آهيم سروديک چقتى و گلگـون بولدى اشک

قيلغـالي ترک وفا سروگل اندامـيم منيـنگ

ديگر غو و گو است كه افادهٔ معني حاصل مصدر ميكند - مثل

آلغوبيرگو يعني داد و ستد و سورغو يعني پرسش و بيلگو يعني علامت *

ديگر مان است كه علامت متكلم وحده است - از فعل نفي مثل

آلمان يعني نميگيرم *

دیگر ماسْ است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفي مثل آلماس یعني نمیگیرد *

نوع دویم علامات مرکبه اند - ازانجمله غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است - که بدو معني مي آیند *

اوّل بمنزلهٔ إلی باشد که در عربي مستعمل است - افادهٔ معني نهایت میکند *

دویم بمعنــي وزن و مقــدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغــوچه و اوشاتغونچه و اوشاتغانچه یعني تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد علی الثاني بالمعني الاول * * شعر *

کونگول جراحتی‌غه یاق وصال مرهمــی نی
فراق خاره سی بیرله باشیــم اوشاتغونچه

و همچنین است ایتغوچه و ایتغونچه و ایتغانچه یعني تا گفتن و بقدر گفتن الشاهد علی الثالث بالمعني الثاني من سبعهٔ سیاره * شعر *

ایدماقغــه اگرچه قایغوم یوق اوّل ایتغانچه ایتا آلغوم یوق

دیگر غولوق و گولوك است که افادهٔ معني قابلیت میکند - مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیگولوک یعني پوشیدني الشاهد علی الاول

* شعر *

صبر و قرار و هوشنی آلمــاقلیغینگ نیــدور
ای جانلار آفتي سنگا جانیمدور آلغــولوق

الشاهد علی الثاني * * شعر *

نفیس کیگولوك اولسا یالانگ تنیم‌غه هوس
حصیر نقشی حصیری لباسْ اوریمْغه بس

دیگر غودیك و گودیك است که بدو معنی می آید *

اول افادۀ معنی قابلیت می کند *

• دویم بمعنی مماثلت و مشابهت می آید - چنانکه گویند اورغودیك یعنی زدنی و همچنانکه بزند و ساورغودیك یعنی افشاندنی و همچنانکه بیفشاند - الشاهد علی الاول و الثانی بمعنی الاول * * شعر *

بو کیچه آهیم ایرور دوزاننی برهم اورغودیك
چرخ گلزاریدین انجم گللارین ساورغودیك

و همچنین است - بولغودیك بر وجه شدنی و همچنانکه بشود چنانکه سلطان حسین مرزا بمعنی اول فرماید * * شعر *

چون بو دولت بولغودیك بولدی میسر وای کیم
محنتیم اول لحظه طالع ضعفی دین تاپتی گزند

و در لسان الطیر بمعنی ثانی گوید * * شعر *

بار ایدی اول شهغه بیر زیبا اوغول
بولغودیك یوسف آنینگ آلیغه قول

و نظیر ایفست ایتکودیك یعنی کردنی همچنانکه بکند و شاهد آنرا در لسان الطیر بمعنی ثانی گوید * * شعر *

درد جامین توت مینی زار ایتکودیك
عشق دردی کونگلوما کار ایتکودیك

و از این قبیل است ایشیتیلگودیگ یعنی شنیدنی و همچنانکه شنیده شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشیتیلگودیگ نیمه ایشیتیلسا تقریر قیلغومدور - یعنی چیزیکه قابل شنیدن باشد شنیده شود - تقریر خواهم کرد *

دیگر میشانگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضي مثل آسمیشانگ یعني آویختهٔ - چنانکه گوید * * شعر *

بوینونگا میین ایپاکدین ای که طومار آسمیشانگ
قایدا حالیم بیلگاسین کیم بوینوما تاقتینگ کمند

دیگر مایدور است که علامت ماضي و مضارع است از صیغهٔ نفي مثل آلمایدور یعني نگرفته است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است که افادهٔ معني استقبال میکند *

اوّل غوم و گوم است که علامت متکلم وحده است - مثل آلغوم و آلغومدور یعني خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعني خواهد آمد *

دویم غومیز وگومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل آلغومیز و آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور یعني خواهم آمد *

سیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلغونگ و آلغونگدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگونك و کیلگونگدور یعني خواهي آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگدور یعني فراموش خواهي کرد الشاهد علی الثاني * * شعر *

چون اونوتغونگدور سین ایلني ایل سیني باری چیکیب
عیـش جامیـن بو اونوتمـا غلارني بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است - مثـل آلغونگوز و آلغونگوزدور یعنـي خواهید گرفت - و کیلگونگوز و کیلگونگوزدور یعني خواهید آمد *

پنجم غوسي . گوسي است که علامت مفرد مغايب است - مثل آلغوسی و آلغوسی‌دور یعني خواهد گرفت - و کیلگوسی و کیلگوسی‌دور خواهد آمد *

فایده — بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را باین معني ادا کنند غین و گافرا محذوف ساخته - اگر لفظ امر آن مسکونة الآخر است حرف آخر را متحرک میسازند - همچنانکه آلغوسی و کیلگوسی را آلیسی و کیلسی میگویند - و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در آورده آنرا بر لفظ سی علاوه مینمایند - مثل آغلا که فعل امر مفتوحة الآخر است - آنرا میگویند آغلایاسی‌دور یعني گریه خواهد کرد - چنانکه فضولي بغدادي در مخمسات گوید باملاء الرومیه * * شعر *

ای کونگول عشق اهلنه هر شب کولوردنگ شمع‌تك
بن دیمزمیـــدم که آخر اغـــلایاسیـــدور کولن

ششم غوسیلار و گوسیلار است که علامت جمع مغایب است - مثل آلغوسیلار دور یعني خواهند گرفت - و کیلگوسیلار دور یعني خواهند آمد و مانند اینست اویغاتغوسیلاردور یعني بیدار خواهند کرد الشاهد علیه *

* شعر *

سوسیپیب اویغاتغوسیلاردور سینـــي اویغانماسانگ
غنچـــه و صبح و صراحي غلغلی کولکـــو بیلـــه

قاعده — هرگاه خواهند که صیغ سته را بمعني نفي ادا کنند - بدو طریق مذکور میسازند - اول آنست که مای نافیه مابین فعل امر و علامت ، ر مي آرند - مثل آلماغونگ یعني نخواهي گرفت - کورماگونگ یعني نخواهي دید و هکذا اخواتها *

دویم آنست که همان صیغ را بدون مای نافیه بر لفظ یوق اضافه می نمایند چنانکه بهر دو نحو گوید * * شعر *

ای نوائي اوینـاغونگ یوق عشـق یا یوز کورماگونگ
عذر ایتیب یرني نی اوپ سوز ترکینـي یکبـاره قیل

یعني ای نوائی عشق بازي نکرده خواهي بود یا رو نداده خواهي بود عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکباره ترک کن و مثل اینست قوتولماغونگ و قوتولغونگ یوق یعني خلاصیت نخواهد بود الشاهد علی الثاني * * شعر *

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم قوتولغونگ یوقتورور
کیم سنینـگ هر حلقـه زخمینگـدا بیرقلابي بار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افادۀ معني شرط نیز مستعمل است - چنانکه مفصلا در ذیل مبناء چهارم مذکور خواهد شد - و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعني بنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال مي شود *

اوّل سالار است که علامت جمع مغایب است مثل التورسالار یعني بنشینند و بکشند *

دویم سام است که علامت متکلم وحده است مثل اولتورسام یعني بنشینم و بکشم *

سیم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل اولتورساق یعني بنشینیم و اولتورساک یعني بکشیم و اختلاف لفظ بسبب اینست که مصدر نشستن قافي و مصدر کشتن کافي است *

چهارم سانگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل اولتورسانگ یعني بنشيني و بکشي *

پنجم سانگیز است که علامت جمع مخاطب است مثل اولتور سانگیز یعني بنشینید و بکشید *

قسم دویم در علاماتی که آخر اوامر مسکونة الآخر متحرکه بر آنها انضمام مي یابند و آنها نیز بر دو نوع اند *

نوع اول علامات مفرده اند - ازانجمله لی است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلالي یعني بگیریم و ایتالي یعني بکنیم و بعضی اتراک توران آلالینگ و ایتالینگ میگویند چنانکه بابر بادشاه فرموده الشاهد علی الثاني * * شعر *

خوش اول که بهـــار فصلـــي بود نهـــاده
بولغـــای طـــرب اسبـــابی باری آماده
گر بولمـــاسا اسبـــاب ایتالینـــگ دنگا نه
سردین گزك و طعـــام و سیـــن دین باده

فایده — بدانکه لفظ لی در لغت اتراك روم افادهٔ معني حتی [مُذ ومنذ] میکند مثل اولالی یعني تا شده چنانکه فضولی بغدادي گوید *

* شعر *

گرفتـــار غـــم عشـــق اولالی آزادهٔ دهـــرم
غم عشقه بني بوندین بتر یا رب گرفتار ایت

یعني گرفتار غم عشق تا شده ام ازادهٔ دهرم مرا بغم عشق ازین بدتر یا رب گرفتار کن *

دیگر یای ساکنه وبین است که بمعنی متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال می شود - مثل الای و الایین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و ایتای ایتائین یعنی بکنم و بکند و بکنی *

دیگر نون و کاف ساکنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرید و ایتینگ یعنی بکنید و اورونگوز یعنی بزنید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسی است ازانجمله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و کیلادورمیش یعنی می آمده *

دویم سماعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورکاچ که در این شعر مذکور است * * شعر *

جانیمغه کوزونگ ظلمی ایماس ظلم بو دور ظلم

کیم مین توراتورغاچ تیلاگای سین یانا مظلوم

یعنی ظلم چشمت بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم تو مظلوم دیگر طلب کنی - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مشایخ گوید که معنی بارایردی کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردی مجلسدا اولتوراتورغاج سکریب اول عزیز نینگ بوینغه مینیب اپاغین دیهار ایردی یعنی مغنی بود خرد سال و شوخ بود در مجلس بمحض نشستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد - و در جمیع مولفات مرحوم نوائی بغیر از این دو شاهد بنظر نرسیده *

مبناء دویم – در بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشتملست بر یک قاعده و دو شق .

اما القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق می یابد تابع حرکات فعل امر است یعني اگر فعل امر مضموم الحرکة است مثل توت و اور علامت هم مضموم مذکور میشود - مثل اینکه گفته میشود توتتوم یعني گرفتم و اوردوم یعني زدم و اگر فعل امر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة باشد مثل آل و کیت در هردو صورت علامت مکسور مذکور میشود - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتیم یعني رفتم و اگر خواهند که از آنهر فعل ماضي یا جمع مخاطب بنا کنند - اگر مضموم الحرکة است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل میسازند - مثل توتوب یعني گرفته و اوروب یعني زده و توتونگ یعني بگیرید و اورونگ یعني بزنید - و اگر مفتوح الحرکة یا مکسور الحرکة است - سکون حرف آخر را بکسره تبدیل می دهند - مثل اینکه میگویند آلیب یعني گرفته و کیتیب یعني رفته و آلینك یعني بگیرید و کیتینك یعني بروید - اما این قاعده در لسان اتراکِ روم مرعي و ملحوظ نیست - و اغلب آنست که در مفتوح الحرکة و مکسور الحرکة نیز بضمه مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند که آلدوم و بیلدوم و آلوب و بیلوب و اشباه آن چنانکه اشعار دیوان فضولي همگي دالّ بر اینست - و بعضی از علامات نیز هست که حکم مبنیات دارند - و این حکم از ایشان مرتفع است - و کیفیت آنها مفصلا . در ذیل مبناءِ ششم در آداب املا در تحت قواعد متفوقه مذکور خواهد شد *

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد - مثل آل یعني بگیر و کیل یعني بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبناء اول در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق مي یابد *

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونة الآخر در آن علامت انضمام مي یابد *

اوّل ماق و ماک است مثل آلماق یعني گرفتن و کیتماک یعني رفتن *

دیگر دی و تی است مثل آلدی یعني گرفت و کیتی یعني رفت *

دیگر دینگ و تینگ است مثل آلدینگ یعني گرفتي و کیتینگ یعني رفتي *

دیگر علامات فعل ماضي است و چون حرف اوّل آن علامات دال واقع شده - در بعضی مقام بمتابعت و مناسبت کلمهٔ ماقبل بحرف تا باید مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسره بضمه در ذیل مبناء ششم مذکور میگردد *

دیگر دینگیز و دینگلار و تینگیز و تینگلار است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و کیتینگیز و کیتینگلار است یعني رفتید *

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتیم یعني رفتم و اوردوم یعني زدم و توتتوم یعني گرفتم *

دیگر دوق و توک است مثل آلدوق یعني گرفتیم و کیتتوک یعني رفتیم *

دیگر غان و قن است مثل آلغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیتکان یعني رونده و رفته و رفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل آلغیل یعني بگیر و کیتگیل یعني برو *

دیگر ماس است مثل آلماس یعني نمیگیرد و کیتماس یعني نمیرود *

دیگر مان است مثل آلمان یعني نمیگیرم و کیتمان یعني نمیروم *

دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعني نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور یعني نمیرود و نرفته *

دیگر میش است مثل آلمیش یعني گرفته و کیتمیش یعني رفته *

دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعني گرفتهٔ و کیتمیشانگ یعني رفته *

دیگر غوچي و گوچي است مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیتگوچي یعني رونده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است - مثل آلغوچه و آلغونچه و آلغانچه یعني تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیت کوچه و کیت گونچه و کیت گانچه یعني تا رفتن و بقدر رفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل الغاچ یعني بمحض گرفتن و چو نگرفت و بگیرد و کیتگاچ یعني بمحض رفتن و چون رفت و برود *

دیگر غالي و گالي است مثل آلغالي یعني برای گرفتن و تا گرفتهٔ و کیتگالي یعني برای رفتن و تا رفتهٔ *

دیگر غای و گای و سون و دیک است و تیک مثل آلغای و آلسون و آلدیك یعني بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیگ یعني برود *

دیگر غولوق و گولوک است مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیتگولوک یعني رفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل آلغودیک یعني گرفتني و همچنانکه بگیرد *

دیگر غوم و گوم است مثل آلغوم یعني خواهم گرفت و کیتگوم خواهم رفت *

دیگر غومیز و گومیز است آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت و کیتگومیزدور یعني خواهیم رفت *

دیگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ یعني خواهي گرفت و کیتگونگ یعني خواهي رفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل آلغونگوزدور یعني خواهید گرفت - و کیتگونگوزدور یعني خواهید رفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل آلغوسي یعني خواهد گرفت - و کیتگوسي یعني خواهد رفت *

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل آلغوسيلاردور یعني خواهند گرفت - و کیتگوسيلاردور یعني خواهند رفت *

دیگر ساست یعني اگر بگیرد (*sic.*) *

دیگر سام است مثل آلسام یعني اگر بگیرم و کیتسام یعني اگر بروم *

دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعني اگر بگیریم و کیت ساک یعني اگر بروم *

دیگر سانگ است مثل آلسانگ یعني اگر بگیري و کیتسانگ یعني اگر بروي *

دیگر سانگیز است مثل آلسانگیز یعني اگر بگیرید و کیتسانگیز یعني اگر بروید *

. قسم دیم علاماتیست که فعل امر مسکونة الاخر را متحرکة الآخر ساخته بر آنعلامات اضافه میذمایند - ازانجمله لي است مثل آلالي یعني بگیریم و کیتالي یعني برویم *

دیگری ساکنه ویین است مثل الای و آلایین یعني بگیرم و بگیرد و بگیري و کیتای و کیتایین یعني بروم و برود و بروي *

دیگر دور است مثل آلادور یعني میگیرد و کیتادور یعني میرود *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعني میگرفته و کیتادورمیش یعني میرفته *

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعني آینده و آمده و آمدن *

دیگر نگ و نگیز و نگلار مسکونة الابتداست مثل الینگ و آلینگیز و آلینگلار یعني بگیرید و کیتینگ و کیتینگیز و کیتینگلار یعني بروید *

دیگر ب و بان است مثل آلیب و آلیبان یعني گرفته و کیتیب و کیتیبان یعني رفته *

تذئیل اگر فعل امر مسکونة الاخر را بمعني حال خواهند استعمال کنند سکون حرف آخر را مبدّل بفتحه ساخته الف یا های بیان فتحه در آخر آن در مي آرند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل آلا و آلاالا یعني اخذ کنان و اورا اورا لورا یعني زنان زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب نهم از مبداء اول بیان شد *

شق ثاني آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوقو یعني بخوان یا مفتوح

است مثل ایلا یعني بکن یا مکسور است مثل دی یعني بگو و هریک از این اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام و انواع آنها به یک سیاق اشتقاق مي یابد هر سه قسم را در تلویک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ماق و ماک است مثل اوقماق یعنی خواندن و ایلاماک کردن و دیماک گفتن *

دیگر دی است مثل اوقودي یعني خواندي و ایلادي کرد و دیدي گفت *

دیگر دونگ و دینگ است مثل اوقودونگ یعني خواندي و ایلادینگ کردي و دیدینگ گفتي *

دیگر دونگوز و دینگیز و دونگلار و دینگلار است مثل اوقودونگوز و اوقودونکلار یعني خواندید و ایلادینکیز و ایلادینکلار کردید و دیدینکیز و دیدینگلار گفتید *

دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعني خواندم و ایلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر دوق و دوک است مثل اوقودوق یعني خواندیم و ایلادوک کردیم و دیدوک گفتم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعني خواننده و خوانده و خواندن و ایلگان کننده و کرده و کردن و دیدگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعني بخوان و ایلاگیل بکن و دیگیل بگو *

ديگر مايس است مثل اوقوماس يعني نميخواند و ايلاماس نميكند و ديماس نميگويد *

ديگر مان است مثل اوقومان يعني نميخوانم و ايلامان نميكنم و ديمان نمي گويم *

ديگر مايدور است مثل اوقومايدور يعني نميخواند و نخوانده و ايلامايدور نميكند و نكرده و ديمايدور نميگويد و نگفته *

ديگر ميش است مثل اوقوميش يعني خوانده و ايلاميش كرده و ديميش گفته *

ديگر ميشانگ است مثل اوقوميشانگ يعني خوانده و ايلاميشانگ كرده و ديميشانگ گفته *

ديگر ى وييں است مثل اوقوى و اوقوييں يعني بخوانم و بخواند و بخواني و ايلاى و ايلاييں بكنم و بكند و بكني و دى و دييں بگويم و بگويد و بگوئي و اوقوى و ايلاى بمعني حال و دى بمعني امر نيز استعمال ميشود *

ديگر ب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان يعني خوانده و ايلاب و ايلابان كرده و ديب و ديبان گفته *

ديگر غوچي و گوچي است مثل اوقوغوچي يعني خواننده و ايلاگوچي كننده و ديگوچي گوينده *

ديگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و كانچه است مثل اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه يعني تا خواندن و بقدر خواندن و ايلاگوچه و ايلاگونچه و ايلاكانچه تا كردن و بقدر كردن و ديگوچه و ديگونچه و ديكانچه تا گفتن و بقدر گفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل اوقوغاچ یعني بمحض خواندن و چون خواند و ایلاکاچ بمحض کردن و چو نکرد و دیگاچ بمحض گفتن و چونگفت *

دیگر لي است مثل اوقولي یعني بخوانیم و ایلالي بکنیم و دیلي بگوئیم *

دیگر غالي و گالي است مثل اوقوغالي یعني برای خواندن و تا خوانده و ایلاگالي برای کردن و تا کرده و دیگالي برای گفتن و تا گفته *

دیگر غای و گای و سون و دیک است مثل اوقوغای و اوقوسون و اوقودیک یعني بخواند و ایلاگای و ایلاسون و ایلادیک بکند و دیگای و دیسون و دیدیك بگوید *

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعني خواندني و ایلاگولوك کردني و دیگولوک گفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل اوقوغودیک یعني خواندني و همچنانکه بخواند و ایلاگودیك کردني و همچنانکه کند و دیگودیک گفتني و همچنانکه بگوید *

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعني خواهم خواند و ایلاگوم خواهم کرد و دیکوم خواهم گفت *

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعني خواهیم خواند و ایلاگومیزدور خواهیم کرد و دیکومیزدور خواهیم گفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعني خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگونگوزدور خواهید گفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل اوقوغوسي یعني خواهد خواند - و ایلاگوسي خواهد کرد - و دیگوسي خواهد گفت *

دیگر غوسیلار گوسیلار است مثل اوقوغوسیلاردور یعني خواهند خواند - و ایلاگوسیلاردور خواهند کرد - و دیگوسیلاردور خواهند گفت *

دیگر ساست مثل اوقوسا یعني اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید *

دیگر سام است مثل اوقوسام یعني بخوانم - و ایلاسام اگر بکنم - و دیسام اگر بگویم - دیگر ساق و ساک است مثل اوقوساق یعني اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم *

دیگر سانگ است مثل اوقوسانگ اگر بخواني و ایلاسانگ اگر بکني و دیسانگ اگر بگوئي *

دیگر سانگیز است مثل اوقوسانگیز یعني اگر بخوانید - و ایلاسانگیز اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید *

تذئیل — بدانکه علاماتي که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده باشد یای حطّي در میانهٔ فعل امر و آن علامت در مي آرند - مثل اینکه گفته میشود که اوقویدور یعني میخواند - و ایلایدور میکند - و اوقویدورغان یعني خواننده و خوانده و خواندن - و ایلایدورگان کننده و کرده و کردن - و اوقویدورمیش یعني میخوانده و ایلایدورمیش میکرده - اما در مکسورة الآخر چون التقاء یایین واقع میشد - و موجب تنافر بود - لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته میشود - ئیدور یعني میگوید و دیدورگان یعني گوینده و گفته و گفتن - و دیدورمیش یعني میگفته - و هرگاه خواهند که بمعني حال بیان کنند در آنجا هم بدستور یای حطّيِ بر آخر فعل امر مضمومة الآخر و مفتوحة الآخر در آورده برسم مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل اوقوی یا اینکه

گفته شود - اوقوی اوقوی یعني خوانده خوانده - و ایلای یا ایلای ایلای یعني کرده کرده - و در اوایل مکسورة الآخر بدستور باشباع بیانمیشود - مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدي یعني گویان گویان و این الفاظ بمعاني دیگر هم مستعمل ست چنانکه در محلش مذکور شده *

مبناء سیم دربیان ضمایر و اسماء اشاره و آن مشتمل است بردو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - ازانجمله م است که ضمیر متکلم وحده است - مثل اینکه گفته میشود باشیم یعني سرم و قاشیم یعني ابرویم - و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود - مثل اولوم یعني مرگ - و یولوم یعني معبر آب *

دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است .. مثل باشمیز یعني سر ما و قاشمیز یعني ابروی ما *

دیگر نون و کاف ست و ساکنتین که ضمیر مفرد مخاطب است - مثل باشینگ یعني سرت - و قاشینگ یعني ابرویت - و در صیغهٔ امر و نهي جمع مخاطب است مثل آلینگ یعني بگیرید - و آلمانگ یعني مگیرید - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشاره مصطلح است مثل سینگ و سینینگ و انینگ و بونونگ و اخوات آنها • و در اسماء اشارهٔ ترکي نظیر کافست - که در عربي در کلمه اولئک و ذلک میباشد - افادهٔ اشاره معنئ قریب و بعید میکند - و در بعضی جا بمعني رابطه مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

بعضی مقام خارج از معنی و زاید بر کلام است - امّا کلام نیز بدون آن ناتمام است *

دیگر نکیز و نگوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشینگیز یعنی سر شما - و کوزونگوز یعنی چشم شما - و آلینگیز یعنی بگیرید - و اورونگوز یعنی بزنید *

دیگر ضمیر مفرد معایب است و آن بر دو گونه است - اول ي است که آخر کلمات مسکونة الآخر واقع میشود - مثل باشي یعني سرش و قاشي یعني آبرویش - دویم سي است که در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل اناسي یعني پدرش و اویقوسي یعني خوابش *

دیگر لار است که علامت جمع مي باشد - مثل یخشيلار یعني نیکان و یمانلار یعني بدان - و هرگاه با ضمیر مغایب مذکور شود بمعني جمع مغایب مي‌آید - چنانکه در سبعه سیاره در معالجهٔ اطبّا بهرام را گوید :

* شعر *

چاره تاپماقغـه جازم ایردیلار * کیچه کوندوز ملازم دیر ایلار

یعني بچاره جستن جازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود - بمعني جمع مخاطب مي آید - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چیني خطاب بقوم و خیل خود گوید :

* شعر *

قوم و خیلی که بندم ایردینگـــلار * نی دیسام سر افگندم ایردینگلار

یعني ای قوم و خیلی که بندهٔام بودید - چه بگویم که سرفگندهٔلم بودید - و جزء کلمه نیز اتفاق مي افتد - مثل ایلار یعني میکند - و زاید بر کلام هم واقع میشود - چنانکه در مبداء چهارم در ذیل زواید خواهد آمد *

قسم دویم الفاظی اند که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افادۀ ضمیر و دیگری افادۀ انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسي من و بعربي انا گویند و مین‌مین یعني منم و اولغای مین یعني بشوم *

فایده — رومیه این ضمیر را با بای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بَنَم یعني منم و بنم سلطانم یعني سلطانِ من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف چغتای که بهردو نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و توتارمین و توتارم یعني میگیرم *

دویم سین است که بفارسي تو و بعربي انت گویند - و سین سین یعني تویی چنانکه گوید * * شعر *

ای زهد یولوم اورما که بو مرحلـــه ایچـــره
مقصدغه جه سین سین پری یوز مینگ خطریمدین

و اولغای‌سین یعني بشوی *

سیم بیز است که بفارسي ما و بعربي نحن گویند - و بیز بیز یعني مائیم - و اولغای بیز یعني بشویم *

فایده — اتراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازند - مثل اینکه میگویند بیزوز یعني مائیم چنانکه فضولي گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

اسیر درد عشق و مست جام حسن چوق اما
بیزوز مشهور اولن لیلي سنگا مجنون بنگا دیرلر

و همچنین میگویند که اوجاقوز یعني اوجاقیم الشاهد علیه * * شعر *

زاهد کورسینه چاکي شعله سین بیزدین صاقن
بیر اوجا قوز بیر که سوزاندر در و دیواریمز

و مثل ایفست قولیوز بکسر لام و ضم یای حطّي یعني غلام اوئیم *

* و له شعر *

اهل دردنگ قولیوز اولدر بیزه جاندین عزیز
یوسف اولسه خود فروش انگلله یوخ بازاریمز

و همچنین چغتاییه میگویند که ایتاربیز و قیلوربیز یعني میکنیم - و رومیه میگویند که ایدروز و قیلوروز *

چهارم سیز است که بفارسي شما و بعربي انتم گویند - و سیز سیز یعني شمائید - و اولغای سیز یعني بشوید - و نیز افادهٔ معني سلب و نفي میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعني بیشما و بهرسه معني در سبعهٔ سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید * * شعر *

بخت غه تاج تارک اولغای سیز
شه غه هرکون مبارک اولغای سیز
چون ازلدین شه جهان سیز سیز
بولماسون بیر نفس جهان سیز سیز

قسم سیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشترکند - ازانجمله آلار باشد و آن الف ممدوده ئست که با لفظ لار که علامت جمع است جمع شده بمعني ایشان و آنها استعمال میشود *

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعني ایشان و آنها . وآنگا یعني با دو آنچه یعني آنقدر و آن با فارسي اشتراک دارد *

دیگر اول وشول و اوشالست که بمعني آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است

قسم اوّل آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *

اوّل بوست که بفارسي این و بعربي هذا و هذه گویند الشاهد علیه *

* شعر *

خطینگ ایرماس گل اوزره سبزه باغ ارم دور بو
نی سبزه کون یوزینیدا تون سوادی دین رقم دور بو

و همچنین میگویند که بولار یعني اینها و بودور یعني اینست *

دویم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونگا یعني باین الشاهد علیه * * شعر *

ازل هم سین ابد هم سین نی اول بیرله آخر کیم
آنگا یوق ابتدا پیدا مونگا یوق انتها پیدا

و همچنین است مونچه یعني اینقدر و موندا یعني دراین و موندین یعني ازین و مونداق یعني این چنین - و هرگاه بتنهائي استعمال شود - در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید

* شعر *

ایت لارینگ آلیدا یوز پاره کونگولني سالدیم
مونی کور هربیري نینگ اغزیدا بیرپاره کونگول

فائده — باید دانست که مورد استعمال هریک از این دو اسم اشاره جداگانه است - و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *

قسم دویم الفاظیست که مابین ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد *

مبناء چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب افادهٔ معنی نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبني بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند - و آن روابط تعدیه است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعني را که رابطهٔ مفعول است - استعمال میشود - ازانجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مغایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دویم نی است - چنانکه بهر دو نوع گوید * * شعر *

دیما اغزین غنچه قدین سروکیم ایل کورمامیش .

.سرونینگ رفتاریني یا غنچه نینگ گفتاریني

. یعني مگو دهنش را غنچه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نون زایده نیز میباشد - مثل اینکه گویند اغزیندا که مرادف اغزیدا باشد - یعني در دهنش و قدیندا که مرادف قدیدا بود -

یعني در قامتنش و لفظ نی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود - افادهٔ معني استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبنا مذکور شد *

دیگر نینگ است چنانکه گوید * * شعر *

ینجه جوریں تارتاییں اول سرو حوریزاد نینگ

یوق مودور پایاني آیا ظلم ایله بیداد نینگ

یعني تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم یا بیداد را - و در بعضی جا زاید بر کلام استعمال میشود - چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد *

نوع دویم آنست که در بعضی جا افادهٔ معني رابطه مي کند - و آن نون و کاف ست ساکنتیں ماقبل متحرک ست - که در آخر ضمایر منفصله واقع شده - مثل منینگ و سینینگ الشاهد علی الاول *

* شعر *

هر کونگول ارامي چون بولمیش دلارامیم منینگ

اول سبب دیں یوقتورور بر لحظه ارامیم منینگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی الاول و الثاني * * شعر *

ایستاسانگ لیلی و مجنون حسن و عشقي دیں مثال

مین نظیري مین مونونگ یاریم نموداري انینگ

یعني اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهي من نظیرم این را و آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افادهٔ معني دیگر میکند - مثل اینکه میگویند منینگ بیله یعني بامن و منینگ دور یعني از منست - و منینگ مطلوبومدور یعني مطلوب منست - و هکذا اخواتها *

فائده ـ گاه هست که از برای مبالغه دو علامت رابطهٔ مفعول متوالي يكديگر واقع ميشود - چنانكه در خسرو شيرين در تحميد گويد *

* شعر *

قيليب چون برق ذاتين مظهر كُل
جهان عقل خاشاكي بولوب كول
فنا طوفاني ايلتيب بارين انينگ
جهاندا قويمايين اثارين انينگ

يعني طوفان فنا برده همه اشرا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *

نوع سيم آنست كه بمعني باي تعديه است و آن غا وغه و كاست

الشاهد على الاول * * شعر *

نامه شوقيم كيشي عرض ايلاى الماس يارغه
بس غلط بولغاى جواب ايتماك طمع مين زارغه

الشاهد على الثاني * * شعر *

كوزگا تا كيردي خياليڼگ ساورق آهيم وهمي دين
باغلاميش مين قوريا هر ساري مژگاندين آنكا

و كيفيت استعمال آن با موارد دگر در ذيل مبناء ششم در آداب املا نگارش خواهد يافت *

قسم دويم روابط غير تعديه است و آن مشتمل ست بر دو نوع *

نوع اول حروفي ست كه در آخر كلام واقع ميشود : و آنها مفردات اند - ازانجمله اوچون است كه بمنزلهٔ لام تعليل است در عربي چنانكه گويد * * شعر *

هجر تيغي كوپ اوچون جسميمدا هريان چيكدني باش
اى نوائي مجنون منزلت طايري بودور پريم

دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیرله و بیرلان است که بمعني مع است در عربي - و لفظ ایله معاني دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دور و دورور است که بمعني است مي آید *

دیگر کیم است که بمعني که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دهر نیم یار یوق منگا آندا * بار ایسا داغي یوق وفا اندا

نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمهٔ کلمهٔ تامه اند - و در اول و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایر است که با علامات صیغهٔ ماضي وغیره ترکیب یافته - ازانجمله ایدي و ایردي است یعني بود چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

لیلی که ایدي عرب بلاسي * هم بار ایدي قیس مبتلاسي

دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعني بودي *

دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعني بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعني بودم *

دیگر ایدوک و ایردوک است یعني بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعني است باشد - و زاید بر کلام هم مي آید - چنانکه در مبنأ چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعني بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعني هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعني نیست و نباشد - الشاهد علیه *

* شعر *

ایماس غم شامي٠ انجـــم قطرہ لارآهیم تفیدین بیـــل
ني تانك کونکوزگوسین گر تیرہ قیلسا اوشبـو نم بیرکون

دیگر ایمان و ایرمان است یعني نیستم - چنانکه در خاتمه حیرت الابرار گوید * * شعر *

گرچه ایمان قابل لطف و کرم * لیکن ایمان بیر یولي نومیدهم

دیگر ایمانگ و ایرمانگ است یعني نیستي *

دیگر ایمیش و ایرمیش است یعني بوده *

دیگر ایسا و ایرسا ست یعني باشد و اگر باشد *

دیگر ایسانگ و ایرسانگ است یعني باشي و اگر باشي *

دیگر ایسانگیز و ایرسانگیز است یعني باشید و اگر باشید *

دیگر ایسام و ایرسام است یعني باشم و اگر باشم *

دیگر ایساک و ایرساک است یعني باشیم و اگر باشیم *

باب دویم درغیر روابط و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در ابتدای کلام واقع میشود - و آن مبني بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي است و آن نی است که حرف استفهام است چنانکه گوید * * شعر *

ایله فاني بول که دامنگیرینگ امکان بولماغای٠
کیم ایتاک موجود اگر یوقتور ني‌نی توتغای ایلیک

و همچنین گوید نیدور یعني چیست *

نوع دویم سماعي ست و آن - آپ - و- ساپ - اسپ و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در مي‌آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعني سفید محض و - ساپساریغ - یعني زرد محض و همچنین است - قاپ قرا - و قپ قرمزي - و کومکوك - و- یاپ یاشیل و از اینگونه است - انچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - یاپ یاسی - یعني پهن محض و - توپ توز - یعني مسطح محض و - توپ توغري - یعني راست محض و - تیپ تیک - یعني راست شاخص و ساپساغ - یعني صحیح محض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مشتمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افادهٔ معني حرفي میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسیت ازانجمله - ساست - که حرف شرط است و با اوامر ترکیب مي یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اوّل با حرف شرط فارسي که عبارت از اگر باشد *

دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * * شعر *

ای نوائی جانینگ آلغوم دور دیسا قایغـورماغیل
جانغه مفت قیل مونونگ بیرله گر اینسا اکتفـا

قاعده — بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از شواذ است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرسا ست - زیراکه هر سه لفظ بالاشتراک بیک معني استعمال

میشوند - چنانکه در کتاب یا در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و گاه هست که بالحاق و ایراد بعضی از منتسبان فعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود - مثل اینکه گویند دیسا بولغای یعنی توان گفت - چنانکه در فصل سي و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید - ده زمانی یخشي یماني بیله ایشي یوق دیسا بولغای که عالمدا موندداق کیشی یوق * و همچنین است یاروتسا بولماس یعنی روشن نتوان کرد - و توتسا بولماس یعنی نتوان گرفت - چنانکه در سقم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید که * شعر (*sic*) *

عمر کیم وفا سیز دور آندین امید کوزین یاروتسا بولماس
محبوب که بیوفا دورآندین وصال جاوید طمع توتسا بولماس

و گاه هست که جزو کلمه واقع میشود - مثل کیمرسه یعنی شخص و نیمرسه یعنی چیز و یاراسه یعنی پسند شود *

دیگر موست که حرف استفهام است بمعنی آیا بود - و این بدو طریق مستعمل است - اول با لفظ یا استعمال میشود چنانکه گوید *

* شعر *

مي بیرله یوزونگ تیم تیم احمـــر مو ایکین آیا
یا شعلـــه آرا بیر بیر اخگـــر مو ایکیـــن آیا

دویم بدون لفظ ایا استعمال میشود الشاهد علیه * * شعر *

ساچینگ رنگی عنبر مو دور مشک چین مو
لبینگ طعمی شکـــر مو دور انگبیـــن مو

دیگر دین بمعنی از باشد که آنرا بعربی من و عن گویند - چنانکه گوید *

* شعر *

اول پری محجوب بولغای دیب میني دیوانه دین
جغد دیک چیقمان تون و کون گوشهٔ ویرانهٔ دین

تخطئه نوائي علیه الرحمه فرموده * * شعر *

فلک نیلوفري دین چشمهٔ مهر اولدي کر پیـــدا
یوزونگدا نیل دین اول چشمـه قیلمیش نیلفر پیدا

و نصیري این شعر را از نسخهٔ سقیمي چنین خوانده که * مصرع *

یوزونگدین نیل دین اول چشمه قیلمیش نیلفر پیدا

و در فواعدی که در ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید تاکید دو لفظ دین از عقب یکدیگر در مي آرند - و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده *

دیگر دا - و ده است که بمعني ظرف زمان و مکان مي آید - که آنرا بعربي في گویند الشاهد علیه * * شعر *

یر توتغالي اول کافر خود کام کونگـولدا
یوق میندا کونگول ایله که آرام کونگولدا

نوع دویم آنست که بمعاني مختلفه مي آید - و آن چا و چه است که در بعضی از معاني قیاسي ست و در بعضی سماعي *

اما قیاسي بدو معني مي آید - اول بمعني انتها ست که آنرا بعربي الی گویند الشاهد علیه * * شعر *

بس تیره ایردی صبحدمیم شام غمغه چه
تا شام غمـــدا نیلاگامیـــي صبحدم غه چه

بولمیش انینـــگ سفالي نوائیغه جام و یار
کوپ فرق اوشبو ظرف بیلــه جام جم غه‌چه

دویم بمعني قدر و مقدار باشد چنانکه گوید * * شعر *

لعلی دین بیـــر سوز سینـــوق کونگلومنـــي ایلار
تاغچه نقدجان بیر سام یوق آنینگ الیدا توفراغچه

اما سماعي بو سه وجه است اول گویند - که آردیچه و سونگیچه و سونگیدیچه و گیني چه و هرچهار لفظ مرنند یعني از عقبش الشاهد علی الاول *

* شعر *

نوائیا ایرور اول شوخ ترکمـــان بس تنـــد
نوا تیلار ایسانگ آندین یوکورمه اردیچه چرخ

الشاهد علی الثاني * * شعر *

چونکه یتینگ کوروب اول چهره ني بیحال بولوب
اوزگا کیلـــگاچ نیـــه اول رخش سونگینچـــه یوکورای

دویم گفته میشود که اوزگاچه یعني طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید *

* شعر *

التفات ایتي بوکون مین قولغه اول شاه اوزگاچه
اوزگاچه آنکلاب میـــن اوزحالیمنـــي بالله اوزگاچه

سیم گویند که نیچه یعني چه طور وباجیم عجمي هم بدو معني بود اول گویند که کونکلاکچه یعني یکتاپیرهن الشاهد علیه * * شعر *

ني فنـــور اسلام اراتوشـــکاي کیـــم اول کافریفـــه
مست اولوب کونکلاکچه چیقتي سیکرتیب میدان ساري

دویم گویند که نچه یعني هرچند و چند تا چنانکه بمعني هرچند گوید *

* شعر *

طریق عشق ارا اوزنی چو فرد قیلسا بیراو
حریف ایماس آنگا یرکوک نچه ایوررلار ایکاو

و بمعني چند تا فرماید * * شعر *

ایستادي جسم ایوي بیر روزن اوقونگدین واي کیم
قالمادي روزن ییري کیم نیچه روزن بولمادي

و بفارسي بمعني تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعني باغ محقر و طاق محقر *

بیان دویم آنست که در همه بیک املا افادهٔ معني اسمي میکند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي ست و آن بر دو طریقه است - طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشوند - ازانجمله آواست که از یک تا نه در آخر اعداد در مي آید - مثل بیراو یعني یکی و ایکاو یعني دو تا و هکذا اخواتها *

دیگر نجي است که در آخر تمامي اعداد در مي آید - مثل بیرینجي یعني یکمین و ایکینجي یعني دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر متول است که در آخر الوان افادهٔ معني نیمرنگي میکند - مثل آغیمتول یعني مایل بسفیدي و قیزیمتول یعني مایل بسرخي و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاغ و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسي در گلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعني مکانیست که متضمن

کثرت و ابنوهي باشد - مثل توزلاق يعني نمكزار و اولاق يعني مكان پرصيد و يايلاق و قيشلاق معني كه در تابستان و زمستان درانجا اقامت نمايند *

ديگر ديک است كه بسه معني استعمال ميشود - اول از ادات تشبيه است بمعني مثل و مانند بود الشاهد عليه * * شعر *

طرفه رخساريڼگ كه حسن ايچرا ايرور گلزار ديک
طرفه راق بودور كه گلزار ايرماس اول رخسار ديک

ديگر در آخر صيغۀ مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعني مفرد مغايب منصرف ميسازد - چنانكه گويند بارديک يعني برود و اسراديک يعني نگهدارد الشاهد على الاول * * شعر *

تيلبه كونگلومني نوائي ضبط ايلاى آلماديڼگ
ايمدين چيک آنديين إليك هرساري بارسا بارديك

الشاهد على الثاني * * شعر *

اى نوائي تيلاگان زهد و صلاح
كوزني و كونگليني هم اسراديک

سيم گويند كه سالغوديک يعني انداختني و همچنانكه بيندازد و قوزغالغوديک يعني برهمخوردني و همچنانكه بر همخورد چنانكه شاهد بر هردو را بمعني اول گويد * * شعر *

يار بولميش اور تاغه هجران طريقيں سالغوديک
عقل و جان و هوش كونگلوم خيلي هم قوزغالغوديک

و در آخر فعل مضارع نيز درآمده و بهمين معني استعمال مي شود - مثل سالورديک و قوزغالورديک كه مرادف سالغوديک و قورغالغوديك

باشد - و دیک بمعني ساکت هم مي آید - چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و تبدیل دال بتا نیز جایز است *

فایده — در محاورات اتراک روم دک بر وزن رک بحذف یای بیان کسرة بمعني انتها استعمال میشود - چنانکه فضولي گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

شاملـــر انجـــم صایوم صبحـــه تک

ای شب هجر ینک بنکا یوم الحساب

دیگر داش و تاش است که افادهٔ معني مشارکت و معیت میکنند - مثل یولداش یعني همراه وقارین تاش یعني هم شکم و کوکلتاش یعني هم شیر - و در این معني با فارسي مشترک ست و بترکي معاني دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *

طریقهٔ دویم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف مي یابند - و چون در این مقام تعداد حروف مراد است وموارد استعمال و وجه اختلاف در مبناء ششم در آداب املا مشروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالي اکتفا میرود - ازانجمله راغ و راك است که علامت فعل تفضیل است *

دیگر قي و غي و کي است که افادهٔ معني نسبت میکند - مثل آنداغي یعني انجائي و مونداغي یعني اینجائي و یلقي یعني سالیانه و کیچه کي یعني شبانه *

دیگر غینه و گینه است که علامت تصغیر است - مثل یومروق غینه یعني مشتک و اسروك گینه یعني مستک *

دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است که بمنزلهٔ یای نسبت و یای مُصدري و بمعني صاحب است و معاني دیگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

نوع دویم سماعي ست - ازانجمله داق است كه با اسماء اشاره
ترکیب یافته مثل انداق یعني همچنان و مونداق یعني همچنین *

دیگر دوروق است که بمعني آلت است مثل بویوندوروق و آن
الّتي است که در وقت شخم بر گردن گاوکار بندند - و اوکوندروق میلي
است که حلّاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند *

دیگر لا و لان است که افادۀ معیّت میکند - مثل ایکاولا و ایکاولان
یعني دوتا باهم و اوچاولا و اوچاولان یعني سه تا باهم و حرف لا از مقولۀ
تدمیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبداء چهارم در ذیل زواید
خواهد آمد *

دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنئ آلت مصطلح
گشته مثل آلینچاق و آن آلتی است که از برای زینت بر پیشانئ اسپ
بندند و یارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینچک
حمایل و تعویدی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل
نیز هست - مثل یاسانچاق بمعني خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان
اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات اتراک روم لفظ چاق و چاک هرگاه در آخر
لفظی در آید - بمعني محض و چون مي آید - چنانکه فضولي گوید -
باملاء الرومیه * * شعر *

غرض فضولیه اِنجق آلنگده اولمقدر
ولی محالدر اول هم سن اولیجق قاتل

یعني غرض فضولي همان در دست تو مردن ست - امّا محالست آنهم
چون تو قاتل باشي و نیز گوید *

* شعر *

آله آلور کوزیچلک اول گل رعنا اتکین

وهم ایدر کیم دوته بیر عاشق شیدا اتکین

یعني آن گل رعنا چون سیر کند دامنش را بدست میگیرد - وهم میکند که مبادا یک عاشق شیدا دامنش را بگیرد - و هرگاه با روابط و منتسبات فعلی استعمال شود - افادهٔ معني دیگر مي کند چنانکه گوید - چیقه جقدر یعني بیرون خواهد آمد - وکیلهجکدر بعني خواهد آمد - الشاهد علی الاول من فصولي باملاء الرومیه * * شعر *

ینه اول ماه نذم آلدی قرارم بوکیچه

چیقه جقدر فلکه نالهٔ زارم بوکیچه

و از این قبیل است ویره جک اولسه یعني دادني باشد و ایضا منه فی الترجیعات * * شعر *

باده دین غیری که غم دفعنه بیر جام یتر

نقدینی هرینه هرکیم ویره جک اولسه ایتر

یعني سوای باده که یک جام بدفع غم کفایت میکند - نقد خود را هر بهر چیز دادني باشد گُم میسود *

مبناء چهارم در بیان زواید

و آن حروفیست که از برای مزید شان و تزیین بیان استعمال میشود - ازانجمله ار است که در آخر اعداد در مي‌آورند - مثل بیرار یعني یک واوچار یعني سه - و تورتار یعني چهار - و یوزار یعني صد - چنانکه در تاریخ الانبیاء در وصف قیتمان بن انوش گوید کیم خلق دین یوزار یوزار کیشي ایریب بویوردي کیم کمدت لار باشادیلار *

قاعده :- آنچه از اعداد را حرف آخرش یای حطي باشد - مثل ایکي و آلتي و یتي و یکرمي چون حرکت بر یا ثقیل است شین معجمه درمیان در آورده ایکیشار و آلتیشار و یتیشار و یکرمیشار میگویند - و عدد بیش را که بمعني پنج است بسبب اینکه شین آن جزء کلمه است بیشار میخوانند - و آلتیمش و یتمیش را نیز آلتیمشار و یتیمشار باید گفت *

دیگر ایکان و ایرکان ست الشاهد علی الاول * * شعر *

سیـــن ایکان سیـــن مو نوائي تیلبـــه
یوقسا بیرکان کیشیـــلار پنـــد سنـــگا

* و له شعر *

قاشي محرابیدین یوز قبله‌غه قوي دیرسین ای ناصح
موجه دیر ایگان سین وه که عاجزمیـــن جوابیـــدین

دیگر دور و تور است چنانکه گوید الشاهد علی الاول * * شعر *

معاذ الله سیز ای عشق و محبت نی بلادور سیز
که کونگلومدین آلیب صبر و شکیب اوقلار سالادور سیز
تنعم اهلي و بزم وصال ای درد هجـــر اهلي
نوائي دین سیز ایریلمانگ که زار و بینوا دور سیز

بلادور سیز یعني چه بلائید و زار بینوا دور سیز یعني زار و بینوائید الشاهد علی الاول * * شعر *

نستـــرن کوز کوسیدا بهر ساري مین بیر ساري یار ،
چهره عکسیـــن کورکوزوبتور بیز گل رعنا ایماس

کورکوزوبتور بیز مرادف کورکوزوب بیز باشد - یعني نموده ایم و نیز گوید *

* شعر *

حاصل عمر ای کونکول چون عشق ایمیش اورکان آني
اوزکا عمرونکدا ني کیم حاصل قیلیب تورسین انوت

وا نیز از جملهٔ روابط است چنانکه مذکور شد *

دیگر توک است که در ایمیشتوک واقع میشود الشاهد علیه * * شعر *

حیات بخش مینینگ روح ایمیشتوک ای ساقي
مگر که واریني اعلال ایتیب قیلیب سین راح

دیگر چي است که از مقوله تتمیم صورت ایراد مي شود چنانکه در لیلي مجنون بطریق جناس خطاب بچوپان لیلي گوید * * شعر *

ای وادي ایمن ایچرا قویچي
ایت مین سنکا اوز قاشینکدا قوي چي

و از برای تزئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید *

* شعر *

لیک سیز مینک ییلچي لیق آندین یراق
فایسي مینگ ییل لیق که امکان دین یراق

مینگ ییلچي لیق و مینگ ییل لیق مترادفانند یعني هزار ساله و همچنین است چریکچي که مرادف چریک باشد چنانکه در سد سکندري گوید * * شعر *

یوزوغ قوریاسین چریک چي کیریب
اولي دین نیچه شاخ اونون ایریب

و نیز علامت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشت *

دیگر سي است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقسي که مرادف ارتوق بمعني افزون باشد - و نیز از ضمایر است - چنانکه مذکور شد *

دیگر ش است که داخل بعضی از صیغ مي شود مثل قوروشماق بمعني خشک شدن که بمرادف قوروماق باشد - چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

که بیر دورماب بیله حسنونگني ای حور
اول اوت نین دونگلوم انداق بولدي محرور
که اندین شعله چون جانیمغه توشتي
قوروشماق تنداکي قانیمغه توشتي

و نیز در بیماري لیلی بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

شهد لبی تابدین قوروشتي * یوق یوق بیری بیریگا یاپوشتي

و همچنین است - یاروشماق بمعني روشن شدن که مرادف یاروماق است - چنانکه در لیلي مجنون بصیغهٔ ماضي گوید * * شعر *

کیم اوتلاریدین جهان یاروشتي * خرمن‌لاریغه بو شعله توشتي

و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است - چنانکه در ذیل باب اول درمیان مصادر نگارش یافت *

دیگر نینگ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد علی الثاني * شعر *

کوزونگ نونگ الیدا ترکس کیلیب قاتیغ کوزلوک
یوزونگ قاشیدا گل آتش ساووغ یوزلوک

هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود - باز افادهٔ همان معني خواهد کرد - چنانکه گویند کوزونگ آلیدا یا کوزونگ نونگ آلیدا یعني در پیش چشمت و رابطهٔ مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد *

دیگر غیل و گیل است که در آخر صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهي در مي آید - مثل اَلغیل و آلماغیل و کیلگیل و کیلماگیل *

دیگر لیغ و لیک است که در آخر مصادر واقع میشود - الشاهد علی الثاني * * شعر *

جور و ظلمونگ گرچه اولماقلیـک نشاني ادور منگا
چونکه سیندین دور حیـات جـاوداني دور منگا

یعني جور و ظلمت اگرچه از مردن نشانیست بمن چونکه از تست حیات جاوداني است بمن * و معاني چند دارد که در کتاب لام در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل مبدأ ششم در آداب املا مذکور خواهد شد *

دیگر لا ست که از برای تتمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید *

* شعر *

قطرهٔ خویلوق عارضینگ وصفین نوائي قیلغالي
لطف طبـع ابیات نظمیـن درّ مکنون قیلدي لا

و بمعني حیف و افسوس نیز مستعمل است *

دیگر ن ساکنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریدا و قراریدا باشد - یعني در انتظارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید * * شعر *

بیرای اوتني میني محزونغـه بیرای انتظاریندا
که ني کونگلوم ایرور هوشیندا ني صبـریم قراریندا

مع الحذف گوید *

* شعر *

خاطریم ویر ایلغن بیلــگای بیراو هجرانیدا
اول که هر ساعت بیراونی یوقلاغای ویرانیدا

دیگر ین مافبل مکسور است مثل سیز سیزین و آنسیزین که مرادف سیز سیز و آنسیز باشد - یعنی بیتووبی او و همچنین است بیرین بیرین که مرادف بیر بیر باشد - یعنی یک یک الشاهد علیه *

* شعر *

زلفــونگ کیــم ایرور تــوکــون گویا
ایل یولدی بیرین بیرین گرفتارینــگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با رابطهٔ مفعول نیز هست - چنانکه نگارش یافت *

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص موضوع اند و افادهٔ معني غير موضوع له مي کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفردہ اند که چون مرکب شوند - مفید معني غير موضوع له ميباشند - ازانجمله آلماق بمعني گرفتن باشد که با بعضی کلمات بمعني قدرت توانائي مي آید - چنانکه گویند آلا آلماق یعني توان گرفتن و بار آلماق یعني توان رفتن و با بعضی کلمات بمعانی خاص مصطلح است - مثل کونگول آلماق یعني دلجوئي کردن و ساتغون آلماق یعني خریدن *

دیگر بیلماک بمعني دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افادهٔ معني صورت و توانائي میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني * * شعر *

ولی کیلتورماکیگا چاره بیلمان

بو عجز یمدن اول ایشگا باره بیلمان

دیگر توشماک یعني افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افادهٔ معني پرداختن میکند - مثل اتا توشماک یعني بتیر اندازي پرداختن چنانکه بصیغهٔ ماضي در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلابان اتا توشتي * بیر ایکي اوق ولی خطا توشتي

دیگر کیریشماك بمعني در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعني آغاز کردن مي آید - چنانکه در تاریخ بابري صیغه ماضي انفعل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمانهلارین تولدوروب مجلس اهلیغه توتا کیریشتيلار ومروق چاغیرلارني هم مجلس اهلي توتا کیریشتي لار *

دیگر یازماق بمعني نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعني آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابري مذکور است که خسرو شاه یاساشیب کیلیشیب و اوروشا یازیب آیریلیب ناصر میرزا بدخشان ساري تارتتي * و مانند اینست لفظ کور که امر است از دیدن اما از برای مبالغه و تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته معني لفظ ماقبل را با تضمن معني سعي بمعني امر منصرف مي گرداند - چنانکه گویند قیلاکور یعني سعي

در کردن کن الشاهد علیه * * شعر *

جفا قیلور باري گلچهرهلار وفا قیلاکور
وفا هم ایلگا قیلور سین ولی بزگا قیلاکور

و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال مي شود - چنانکه فضولي گوید باملاء الرومیه * * شعر *

دوتا کور کوز بولین ای اشک کیم تمکینم اکسوکدر
بو صورتخانه نی کوردوکجه نقش حیرتم آرتر

و ازین کلمات در سیاق فارسي نیز بسیار است - چنانکه میگویند براه افتاد و برفتار آمد *

قسم دویم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات ازانجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام *

دیگر قولاغ توتماق است یعني زنهار گرفتن و عهد کردن *

دیگر قاباق باغلاماق است یعني چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن *

دیگر قیزیل ایاق و قراتایاق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کنایه است از هجوم عام که پاراور (sic.) مالیده با چوب دستی هجوم نمایند *

دیگر قاتیغ کوزلوک است یعني سخت چشم و آن عبارت است از بیشرمي *

دیگر ساورق یوزلوک است یعني سردرو و آن عبارت است از بیمهر و خنک اطوار *

دیگر کلمیک آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهي هاضمه *

دیگر کوز توتماق است بعني چشم داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظائر آن بسیار است *

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است بریک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمي آید - و در بعضی از اسما و اعلام این قاعده مطرد نیست - مثل مرکن بمعني تفنگچي و سنجق و سنجر و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند - گوهر تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید مذکور ساخت - مثل دیماک بمعني گفتن و تیماق بمعني منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلي واقع شود - غلط و معني برخلاف سیاق و نمط خواهد بود - مثل ییغماق بمعني جمع کردن و سیغماق بمعني کنجیدن و یاغماق بمعني باریدن و یاغین بمعني باران که البته با غین باید نوشته شود - در خلاف ییقماق بمعني خراب کردن و سیقماق بمعني افشردن و یاقماق بمعني افروختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعني نزدیک که البته با قاف تحریر مي یابد - و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید ملحوظ باشد - تا معني از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل است قرچغای بمعني باز و قرغاول بمعنٔي تذرو و قوزغونک یعني کلاغ سیاه و قوزغالان بمعني آشوب که حرف وسطي با غین است

و بعضی دیگر به قاف مصطلح است - مثل قورقو بمعني خوف و ایقو بمعني خواب و ترنز بمعني نه و چاقین بمعني برق *

تخطئه — طالع هروی در تالیف خود بتقریب معني آلغوچي و آلغان نوشته که در بعضی مواد کاف عربي و بموافقت استعمال و مخالفت قیاس دایب مناب دال در مي آید - مثل ایتکان بمعني ایدن و ایتکای بمعني ایدای و کیتکای بمعني کیدای سهو کرده زیراکه لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف اینکان و کیتکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - لیکن در لغت چغتای مستعمل نیست - چنانکه در ذیل مبدأ اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای در لسان فرق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - تا بطایفهٔ چغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است *

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان نگین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکي رومي بلسان چغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و قای قرشت را بطای حطي یا بدال تبدیل مینمایند - مثل تورلوک بمعني قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینویسند - و قوتلوغ بمعني خجسته و مبارك را قوطلو و تاغ بمعني کوه را طاغ و آت بمعني نام را آد و بمعني اسپ را آط مینامند - و سوی بمعني آبرا صو و آسیغ بمعني نفع را آصي و ساسیغ بمعني گندیده را صاصي مینویسند - و در اکثر مواضع بیانات ثلث را که عبارت از الف و واو یای حطي باشد - حرف سین در آخر صیغه مفرد مغایب از فعل نهي واقع شود مثل

الماس و توتماس یعني نمیگیرد آنرا آلمز و توتمز با زای هوّز مینویسند و نیز چغتائیه میگویند که ایتکابیز یعنی میکنیم و رومیه میگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه یاپماق را بمعني ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعني ساختن و یاپماق بمعني پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا تحریر و تقریر اتراک روم و ایران را که تحریفات بسیار درانها راه یافته حجت نساخت اگرچه در ترکستان نیز بنحویکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگي اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقهٔ املاء ایشان میگذارد - و آنرا بچهار رسم مرتسم میسازد *

رسم اول دربیان تغییراتی که بعنوان تخییر در حروف و حرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یافراغ که نوائي علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید في حرف الغین * * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیـریـري نینگ اوستیدا داغ
قوروغ یغـــاچ اوزه دور یافــراغ . اوستیـــکا یافراغ

في حرف القاف * * شعر *

باغ ایچره سنگا ساچتي گل آق و قیــزیل یافراق
شه باشیغه آنداق کیم ایل آق و قیــزیل یارماق

و از این قبیل است اياغ بمعني پا وكاسه كه در هردو حرف بيان كرده

في حرف الغين بالمعني الاول * * شعر *

فقــر یولینــدا نوائي ایــلا گیل باشدین قــدم
کیم بو یول قطعیدا باش قویماقتورور قویمــاق اياغ

في حرف القاف بالمعني الاول * * شعر *

وصلینگا کیچورك یدیشسام لطف ایتیب عـذرومغه باق
کیم قــدم اورنین سوپورمای کوز بیلــه قــویمان اياق

بالمعني الثاني * * شعر *

تشنــه لــبلار حالی بو وادیدا نیبولغای که سو
کوز یاشیــدور داغي اوتلــوق لالهلار جامی اياق

و نظير اينست ليغ و لوغ كه شاهد بر اول را در هردو جا مذكور ساخته

في حرف الغين * * شعر *

دوستلار کوپ زار لیغ قیلسام عجب ایرماس که بار
زار کونگلــوم دوست جوریدین بسی آزار لیــغ

في حرف القاف * * شعر *

نی حدیم آرزو قیلماق اول آی بزمیغه محرم لیق
میسر بولسا خوشتور ایتلاری خیلیغه همدم لیق

و از این نوع است بولاغ بمعني چشمه كه با هردو لفظ منظوم ساخته

في حرف الغين *

* شعر *

یار ایاغیین سوغه چون سالدي کوزوم توکتي سرشلک
اي نوائي بیلـــه بالیـغ غه کیراک موندلق بولاغ

في حرف القاف * * شعر *

اي نوائي بو بیـــابان قطعیین آسان ایلادینـگ
اشکدیین مونداق که هر منزلدا چیکتینگ یوز بولاق

و از اینگونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته مي شود مثل قوروغ و قوروق بمعني خشک و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعني زرد و قاتیغ و قاتیق بمعني سخت و آغ و آق بمعني سفید *

فایده — بدانکه ابدال در فعل امریکه حرف آخر آن قاف با غیین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته مي شود مثل یاق یعني میفروز وییق یعني خراب کن و آنچه با غیین است با غیین تحریر مي یابد مثل یاغ یعني ببار و ییغ یعني جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انتها واقع میشود با قاف مذکور میگردد مثل آلماق و توتماق یعني گرفتن و آلدوق و توتدوق یعني گرفتیم و آلساق و توتساق یعني بگیریم و آنچه در وسط واقع مي شود بی حرف با حرف غیین نوشته مي شود مثل آلغای و توتغای وآلغوچي و توتغوچي و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائي علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفی و ضمیری اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیـه, آنرا بعضی جا با غیین و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

مصدر است . سالماغین با غین ذکر کرده و با یاغین بمعني باران قافیه نموده و هو هذا * * شعر *

نی بهار اولغای که نالم رعد ایرور اشکیم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچره دمم اوت سالماغین

وبا قاف نیز مقفی ساخته الشاهد علیه * * شعر *

نوائی کونگلی قانین توککالي اسراب سین اي قاتل
امیدیم یوق ایدي کونگلومني مونجه اسراماقینک غه

مقام بحث - اگر گویند که چون علامات تمامي صیغ مشتقه با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنهم با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراك در صیغ حرف وسطای علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم مي کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املای آنها از همین قرار بنظر رسید *

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر الماات واقع شود تبدیل آن بهای هوّز مجوز است مثل آلیدا و آلیده و یانیمغا و یانیمغه و آنچا و آنچه چنانکه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیان شده في حرف الالف * * شعر *

بیر ای اوتتي میني محزونغه بیر ای انتظاریندا
که نی کونگلوم ایرور هوشیندا نيهوشوم قراریندا

في حرف الها * * شعر *

سیه زلفونگ بوزوغلوق سالدی کونگلوم خانمانیده
یلان آنداغ که سالغای قوزغانلاد قوش آشیانیده

في حرف الالف * * شعر *

باغير خونابيـديـن ضعف اولدي غالب خسته جانيمغا
آغيـــر ايردي غذا عــودايتـــي زحمت ناتوانيمغـــا

في حرف الها * * شعر *

ينه نى اوت ايدى كيم توشتى خانمـــانيمغـــه
ينه نى شعلـــه ايدي كيم توتاشتي جانيمغـــه

في حرف الالف * * شعر *

يوزي آلينذا گل نظاره قيلـديم خوب ايماس آنچا
قدي قاشيذا باقتيم سروغه مرغوب ايماس آنچا

في حرف الها * * شعر *

كيشي وصال تونى ياري بيرلـــه ياتغونچـــه
جمالى شمعى غه قيلسون نظر تانلك آتغونچـــه

و همچنين است ايتسا و ايتسه و ايچرا و ايچره و اوزرا و اوزره و يانيما و يانيمه و اشباه آنها *

قاعده — بايد دانست كه ابدال الف بها در دو مقام جايز نيست *

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني باى تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل منگا و سنگا و اوزگا و بيزگا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل تنگه بمعني زر واتكه وانكه بمعني لالا و دايه كه با هاى هوز مكتوب مي شود و كودركا بمعني كوس بزرك و كوركا بمعني كرسي كه صراحي شراب بر روى آن ميگذارند بالف و ها هردو قسم استعمال مي شود *

دويم در الف بيان فتحه است كه دراواسط كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و كيلمــاس و آتار و توتار و اشبــاه آنها و ابدال ها بالف

در یکجا جایز نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه در آخر الفاظ در می اید چنانکه گوید * * شعر *

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل سیراب اوستیده
خضر گویا سایه سالمیش آب حیوان اوستینه

اما در نون مفتوحه که در آخر یغه و یغا واقع شده مجوز است *

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه آنرا یکجا با شکن و تیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

نیتیب توز اتای قد کیم جسیمدا شکن لار دور
نیلاب توز اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور
یوز عهد ایله مهوشلار کونگلومنی آلیب ایمدی
قتل ایلادیلار اسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید * * شعر *

تاراراдا عقدهٔ لیغ زلفین مسلسل ایلادی چین لار
گره میم ایکی زلفی ایکی لام آنینگ تاراغ سین لار
دیسام حسن اهلینی کورمانگ که ظالم دورلار و قاتل
کونگول ایتور کورای شاید که موندا ق ایرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غای و گای است که هرگاه با یکی از ضمایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییریست الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر *

* شعر *

قیلما یارب آنی کیم بولغای مین
اول مکان و بو مکیندین مهجور

مع الحذف * * شعر *

یاقین ایردی که یندا صومعه دا
بولغا مین رنج خماریدا هلاک

الشاهد علی الثانی مع الذکر * * شعر *

گل بی بولغای کیم یوزونگ هجریندا کورگایمین آنی
سالسالار کُلبُمغَه خس یندیک سوپورگایمین آنی

مع الحذف * * شعر *

شهر و کشور دین ایلیك یوب خانماندین کیچکامین
خانماندین کیم دیسون ایکی جهاندین کیچکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و هدهد بهر دو طریق گوید *

* شعر *

آنچه اورغای سیز بویولدا بال و پر ایلاکای سیز قطع آنچه بحر و بر
کیم وصالی کامیغه یایتکابیز یا تمناسیدا جان ترک ایتکابیز

و هرگاه بتنهائی یا با ضمیر جمع یا با روابط و منتسبات فعلی ذکر شود یای آن مطلقاً قبول حذف نمی کند *

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت *

فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است *

قسم اول بعضی از حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود *

اوّل ایکی است که بمعني دو باشد *

دویم یتی است که بمعني هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین در وصف بادشاه بهر دو قسم گوید *

* شعر *

شکوهونگ جبههسیدین چون ثریا
یتی قطره عرق دیک یتي دریا

و هرگاه بمعني رسید باشد که صیغۀ مفرد مغایب از فعل ماضي است باید مشدد مذکور شود و تخفیف دران جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم بیان خواهد شد *

سیم سکیز است که بمعنی هشت باشد چنانکه در سبعۀ سیارہ بهر دو نحو گوید *

* شعر *

پایه اوریندا سکیز انگا سدون آستیدا بیر کیتیب سیکیز گردون

چهارم توقوز است که بمعني نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید *

* شعر *

زهی جولانگهینگ افلاك اوزہ میدان او ادنی
براقینگغه توقوز گنبد بو توقوز گنبد خضرا

دیگر سقال است که بمعني ریش باشد یعني لحیه *

قسم دویم بعضی از کلماتست که حرف اول آن یای حطي واقع شدہ که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کردہ بکتابت در مي آرند ازانجمله یوز بمعني صد باشد چنانکه در سد سکندري در رزم بارق بربری گوید *

* شعر *

اوچ اوز آلتمیش آلتي لعب و کرہ
اوتوب کیم سنان اوچي کورماي زرہ

* وله - شعر *

آیردي اوچ اوز کشتـي تیـزتك   یوروردا نیچـوك کیم هـلال فلک

و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *

دیگر ییل بمعني سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید *

* شعر *

گل عطـری یوز یلچـي‌لیق یول کیتیـب
یوزایل‌لیك اولوك جان تاپیب چون ییتیب

یوزیلچي لیق و یوزایل لیک مرادف یکدیگر اند یعنی صد ساله *

رسم دویم درکلمات وعلاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف مي یابد و آن بردو قسـم اسـت

قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف مي شوند و آن بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد دال آنها بتای قرشت تبدیل مي یابد و اگر بای عجمي و جیم عجمي و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا هردو جایز است و در سایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال جایز نیست ازانجمله دی است که علامت صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل ماضي و همچنین است علامات پنجگانه آن که با زواید ترکیب در مبداء اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته *

دیگر دا و ده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آنرا بعربي في گویند *

دیگر دین است که بمعني از باشد که آنرا بعربي من و عن گویند *

دیگر دور و دورور است که بمعني است باشد *

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضي واقع شود البته با تای قرشت استعمال میشود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ نی بلا قرا بولوبتور جانغه نی قرا بلا بولوبتـــور

* وله - شعر *

چیقتیب عشق اوتی کوکسوم چاکیدین داشیمدین آشیب تور

بو ایسکیـــرگان یغاچغه اوز ایچنـــدین اوت توتاشیـــب تور

و همچنین است دولمیشتور یعني شده است و آشمیش‌تور یعني گذشته است و توتاشمیش‌تور یعني در گرفته است *

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن ی و سي است که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمهٔ ما قبل ساکن باشد مثل کوز وقاش همان یای حطي بر آنها ملحق ساخته کوزي و قاشي میگویند یعنی چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمهٔ متحرک بیکی از حرکات ثلاث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا و کوزگو و ایلغـي ضمیر آنرا سي مي آرند مثل آتاسي و کوزگوسي و ایلغي‌سي و کیفیت آن در ذیل مبناء اول درباب هشتم شرح داده شد*

نوع سیم آنست که تابع قافي و کافي بودن فعل امر اند که علامات صیغ بدان معلق و منوط مي باشد - و آن علاماتیست از صیغ که اگر فعل امر از صیغ قافي باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافي باشد با کاف

مذکور میکردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوی است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپماق یعنی پیدا کردن و ایتماك یعنی کردن *

دویم ساق و ساك است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتساک یعنی بکنیم چنانکه شاهد بر هردو را در خسرو و شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید * شعر *

بو ینگلیغ بیرله عمر نوح تاپساق　　بدندا کوپراك اندین روح تاپساق
نیچه کیم ظاهرا یتساك عذر معقول　　آلار آلیـــدا ایرماس عذر مقبـــول

دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم و تاپتوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک یعنی گفتیم و اوتتوك یعنی گذشتیم چنانکه در سد سکندری در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * 　　* شعر *

دیدوک کیم جنونونگغـه آغاز ایمیش
جهالت سنـگا کوپ و عقل آز ایمیش
ایشینـــگا یوق اصـــلاح تدبیـــر دین
چو کودک سین اوتتوک بوتقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا درتحت نوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معانی هر یک در ابواب مبناء اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها می پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

اما المفردات اوّل غان و کان است *

دویم غای و کای است *

سیم غیل و کیل است *

چهارم غالي و کالي است *

پنجم غاج و گاج است *

ششم غو و گو است *

اما المرکبات اول غوچي و گوچي است *

دویم غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است *

سیم غوم و گوم است *

چهارم غومیز و گومیز است *

پنجم غونگ و گونگ است *

ششم غونگوز و گونگوز است *

هفتم غوسي و گوسي است *

هشتم غوسیلار و گوسیلار است *

نهم غودیک و گودیک است *

دهم غولوق و گلوک است *

نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمهٔ ماقبل اند اعم از اینکه ماقبل از صیغ باشد یا از کلمات سایره و آن متضمن دو بیان است *

بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است *

اول غا و غه و گا ست که بمعني بای تعدیه است *

دویم غي و قي و کي است که افادهٔ معني انتساب مي کند *

سیم غینه و گینه است که بمعني تصغیر مي آید *

چهارم اُراق و راغ و راک است که افادهٔ معني افعل مي کند و استعمال آنها مبني بر دو قاعده است *

قاعدهٔ اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین طرق ثلثه آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافي است آنهم با قاف و غین و اگر کافیست با کاف مذکور میگردد *

اول آنست که با صیغ قافي یا کافي مذکور شوند *

دویم آنست که با اسامي که از آنها صیغهٔ قافي یا کافي بنا شده باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافي یا کافي بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *

سیم آنست که با کلمهٔ که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافي با غین و قاف و نسبت کافي با کاف مذکور میگردد *

قاعدهٔ دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *

اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمهٔ ماقبل اتفاق افتاده باشند اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده و در کلمهٔ قافي با غین و در کلمهٔ کافي با کاف مذکور میسازند و گاه هست که بر خلاف این هم اتفاق مي افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایره باشد اغلب آنست که با غین استعمال مي شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو قسم مستعمل اند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غا و غه و گا ست که بسه نوع قیاسي و بسه نوع سماعي استعمال میشود *

اما القیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مشتقه مذکور شود چنانکه در این شعر تعدیهٔ چقماق را که مصدر قافیست با غین و از کیرماك را که مصدر کافیست با کاف ادا نموده * * شعر *

آنجه بولدي تن اوقونگدین ایچکاري تاشقاري یول

کیم اجل گیرماکگا جان چقماقغه دور هر ساري یول

و هم چنین لفظ قیلور را که از مشتقات مصدر قیلماق بمعني کردن است قیلورغه و توکار را که از مشتقات مصدر توکماك بمعني ریختن است توکارگا مذکور ساخته و هو هذا * * شعر *

اول غمزه قان توکارگا اول کوز وفا قیلورغه

بیداد و ظلم باعث ناز و عتاب مانع

و گاه هست که یک صیغه بدو معني مستعمل است و در یک معني با صیغ قافي و در معني دیگر با صیغ کافي اشتراک دارد مثل اولتورور یعني مي نشیند و مي کشد اگر بمعني نشستن باشد چون اولتورماق که مصدر آنست قافي است آنرا اولتورغه باید گفت و اگر بمعني کشتن باشد چون اولتورماك که مصدر آنست کافي است اولتورگا باید مذکور ساخت *

دویم اسامي است مثل سو واوت که بمعني آب و آتش بودنست آنها را با غین مذکور ساخته سوغه واوت غه میگویند زیرا که مصادر و صیغی که از آنها بنا شده وضع ایشان با قاف است سووارماق بمعني آب دادن و اوتلاماق بمعني آتش زدن و یر ویل که بمعني زمین و باد باشد نسبت آنها را یرگا و یلگا مي نامند باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها به کاف است مثل یرلاشماك بمعني جا گرفتن و یللاماك بمعني باد کردن و دانستن این موقوف به تتبع کاملست *

سیم الفاظ سایره است که حرف آخر آن قاف و غین با کاف باشد
مثل تاغ و تاق بمعني کوه که تاقغه میگویند چنانکه گوید * * شعر *

تا هوانی مین اول ای هجـــریدا آنداق کیـــم بولوت
تاقغه هردم یوزلانور مین یاش توکوب فریاد ایتیـــب

و همچنین ملایک و کوک را ملایک گا و کوکگا میخوانند الشاهد علیه *

* شعر *

انجـــم دیمـــا دویا که ملایک گا توتاشتـــي
اهیم اوتی اوچغـونلاري کیم کوکگا یتـــوردونگ

و از این قبیل است اولوق بمعني بزرگ و کیچیك بمعني کوچک که در
سد سکندري در خاتمهٔ کار دارا گوید * * شعر *

اولوقغـــه اولوغچه عطـــا ایلاسون کیچیکگا کیچیکچا سخا ایلاسون

و هرگاه ضمیري مابین کلمه و علامت در آید مانع قاعده نگشته باز علامت
تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تعدیه
کیچیکلار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا * * شعر *

کیچیکلارگا کیچیك دور عمر اساسي
اولوغلارغـــه اولوغراق دور قیـــاسي

اما السماعیات اول کلماتیست که غین و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد
مثل قوش و کوزگو که تعدیهٔ قوشي با غین و تعدیهٔ کوزگو با کاف مذکور
شده الشاهد علی الاول * * شعر *

قوشغـه اوت تین دم بولور یوز وای کیم کونگلـــوم قوشي
اوزني آسرای آلمـــاس اول رخسار آتشنـــاك دین

الشاهد علی الثاني *

* شعر *

سپاه حسنونگا پر مهچه سي رخشان علـــم بولغای

قویاش کوزگوسیگا آهیـــم ستوني گر توتاش اولسون

و بر خلاف این هم واقع مي شود چنانکه تعدیۀ کدا با غین ادا شده الشاهد علیه * * شعر *

کونگولگا جان بیله برداغینگ آز دور قوي یغه بیرهم

نیچه ایکي کداغـه بیر درم اوزره تلاش اولســون

دویم الفاظ سایره است که عاری از حرف غین و قاف و کاف باشد اغلب آنست که تعدیۀ آن با غین مذکور میگردد چنانکه گوید * شعر *

آسقانی زیبی‌غه تانگ یوق مینــورسام اشک و آه

گه بولوت سقـــاسیغــــه گاهی صبـــا فراشیغـــه

و تعدیۀ بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل بیراو بمعني یکی چنانکه گوید * * شعر *

گرچیدای آلمای کونگـــول بیرسام بیراوگا ناگهـــان

باری ایل ایچره چیدای آلغانچه مشهور ایتماین

و نظیر اینست ایل بمعني خلق الشاهد علیه * * شعر *

توتوب سنـــگا چومي لطف ساقي رحمـــت

شفاعتیـــنگ اوروب ایکی جهـــان ایلیـــگا صلا

سیم الفاظ جایز الوجهانند مثل آنغه و آنگا که اسم اشاره است یعني باو چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین در وصیت سهیلای حکیم گوید *

تاپار چون دیوني قتل ایتي کیني

سلیمـــان بتي نینـــک خاتمي نی

بولارنی قیلسا دولت آنغـــه تسلیـــم
باریغي ایلاسون خاقـانغـــه تسلیـــم

الشاهد علی الثاني * * شعر *

لعلینگ اول اوت کیم کونکـــول مجمر آنگا
یا کونگـــول درج و لبینـــگ گوهر آنگا

اما بنای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کلبه که تعدیهٔ آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول *

گل ني بولغاي کیم یوزونگ هجریدا کورگایمین آني
سالسالار کلبمغـــه خس ینگلیـــغ سوپورگایمیـــن آني

الشاهد علی الثاني * * شعر *

تیره کلبمـــگا کیریب جانا اولومدین بیر نجـــات
ظلمت اتچرا خضرغه اول نوع کیم آب حیـــات

و بعضی الفاظ هست که بدو معني استعمال شده گاه هست که وضع استعمال نسبتهای آنها در یک معني با غین و قاف و در یک معني با کاف مي باشد *

فایده — هرگاه کلمهٔ که حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه جمع شود جایز است که حرف تعدیه را که جزو است تابع کلمه ساخته آنرا هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

دیـــان دیوانه سالسابـــدا ناققـــه
قوتولماق اول زمان چیکیکای یراققـــه

اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراکست و هرگاه ضمیری درمیانه در آید درانصورت بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید *

* شعر *

تا کوروبان یوزین قویاش قالغالی اشتیاقیغه
گاه باشیغه اویرولور گاه توشار ایاقیغه

فایده — بدانکه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور نمیسازند اگر لفظ مسکونة الاخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و ایاغ که آنرا باشه و ایاغه میگویند یعنی بسر و بپا و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی بآب و ایلتیه یعنی بایلتی اگرچه در لغت چغتای نیز اسقاط حرف تعدیه بر این نهج جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع موءلفات منظوم و منثور حضرت نوائی بغیر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر نرسیده اول اوستیگا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخر آن در آورده اوستینه میگویند الشاهد علیه * * شعر *

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل خندان اوستینه
خضر گویا سالمیش آب حیوان اوستینه

دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل حالیمه و کونگلومه الشاهد علیهما * * شعر *

کونگلوما پیکان‌لارینگ‌دین قطره قطره سو ایماس
حالیما کوزدیک بعینه اول داغی گریان ایرور

سیم تعدیهٔ ایست که با نون و کاف خطاب جمع جمع شود که همان کاف خطاب را بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند چنانکه گویند *

* شعر *

کیلـــورونگا یاسادیم کونگلـــوم اوییـــن

یاسالور کلبـــه چو مهمـــان کیلـــگاچ

لفظ دویم غي و قي و کي است که افادهٔ معني انتساب مي کند و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کوك که اولوغداغی و کیچیکداکی و تاغداغی و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و انچه در کوچک است و انچه در کوه است و انچه در آسمانست *

دویم اسامي است که وضع استعمال آنها بر قافست مثل یول که مصدرش یولداماق بمعني براه انداختن است و قافیست لهذا نسبت آنرا هم با غین مذکور ساخته یولیداغی میگویند الشاهد علیه * شعر *

طلب یولیداغی آوارهلارغه مژده دینگیـــز

که یولغه هادي ایرور دوست محملی جرسی

و یوز که بمعنـــي روست چون استعمـــال آن مبنـــي بر کافست مثل یوزلاشماك که بمعني روبرو شدن است نسبت آنرا یوزیداکي مینامند چنانکه گوید * * شعر *

نی زهد اولسا ساچینگ کفـــریدا یتـــار زنار

جهان یوزیداکي دین اهلیغه آنینگ مرسی

اما السماعي اسامي و کلمات سایره اند که از آنها صیغه بنا نشده که بر قافي و کافي بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونگول که آنرا کونگولیداکي گویند الشاهد علیه *

* شعر *

نی . کونگلیمنی بوزا دور درد و غم نوائی نینگ
چو اول پری دور و بس اوشبو تیلبه کونگلیداکی

و همچنین است کوی که آنرا کویداکی نامند چنانکه گوید * شعر *

بیلمادیم کیم اول ایلار نفی رنجیدین خلاص
نفی قیلغان شیخ مغ کوییداکی میخانه نی

و از این تبدیل است کون بمعنی روز که آنرا کونکی خوانند چنانکه در مقاله سیم از حیرت الابرار گوید * * شعر *

بسکه سماع غزل و قول و صوت بولوبان اول کونکی نماز ایلگا فوت

و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ مخالف این بیانند مثل سونگراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعنی اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعنی تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعنی آخرین و شاهد بر آخرین را بمعنی اولین گوید * * شعر *

وعده قیلدینگ هم وفا هم قتل پروا قیلمادینگ
قیل وفا وعدنکغه یا خود بورناغی یا سونگراغی

لفظ سیم غینه و گینه است که بمعنی تصغیر استعمال میشود و آن مشتمل است بر یک نوع قیاسی و یک نوع سماعی *

اما القیاسی مثل یومروق بمعنی مشت و کوک بمعنی کبود که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را با غین و نسبت کوک را با کاف میگویند الشاهد علیه * * شعر *

یوز اوپارگا قویمادی ایلکیسن دیدیم باری اوپای
تاشلابان یومروق غینه قیلدی یوزومنی کوک گینه

اما السماعي الفاظ سايره است کاه هست که کلمات مرکبه از قاف و غین را نسبتش با غین و کلمات مرکبه از کاف را نسبتش با کاف استعمال میشود مثل قوشغینه یعنی مرغك وکوکوس کینه یعنی سینه اك و در الفاظی که عاري از اینحروف باشد اغلب آنست که نسبت با غین مذکور میکردد مثل چین غینه یعنی راستك الشاهد علیه * شعر *

جور ایله تهدیدي بیدل‌لارغه باري چین‌غینه

مهر ایله هر وعده کیم قیلدي باري اوتروك گینه

اما نسبت چین بمعني مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ اتروك گینه یعني دروغك از جملهٔ قیاسیاتست چنانکه در ذیل قیاسي این کلمه بیان شد * * شعر *

لفظ چهارم داغ و راق و راك است که بمعني افعل تفصیل است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسي و سه نوع سماعي *

اما القیاسیات اوّل آنست که با صیغ مشتقه استعمال مي شود مثل اینکه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل بنا کنند اگر قافیست نسبت را هم با قاف مذکور سازند مثل آلغوچي راق یعني گیرنده تر و اگر کافیست نسبت را با کاف بیان نمایند مثل کیسگوچي راك یعني برنده تر *

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ بمعني گرسنه و توز بمعني راست و چون آچماق بمعني گرسنه شدن قافي و توزماك بمعني راست شدن کافیست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آچ راق یعني گرسنه تر و توزراك یعني راست تر *

سیم الفاظیست که آخر آنها غین و قاف یا کاف باشد مثل ساووغ راق یعني سرد تر و یاووق راق یعني نزدیک تر و چاغراك و نمناك راك

الشاهد علی الکافی * * شعر *

کوک ایمــدور صبح نینگ پیراهنی دین چاکراک
کیر ییکیم شبنم تو کولگان سبــزه دین نمناک راک

اما السماعیات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند مثل قیوراق یعنی سرازیرتر و کوپراک یعنی بیشتر و گاهی تخلف هم واقع می شود *

دویم آنست که با الفاظ سایره استعمال شوند اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور مي شــود مثل خوب راق و مرغــوب راق الشاهد علیه * * شعر *

ای جمال و ناز و عشونگ بیربیری دین خوب راق
قامتینگ مرغوب و آندین پیکرینگ مرغوب راق

و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عشق گوید * * شعر *

هرنیچــه کیم حسن دلاویزراک عشق اوتي ایل کونگلیارا تیزراک

و شاهد بر هردو را در تشبیهات محبوب القلوب گوید که — هر ایش کفایتیدا کیم سرانجامیدا طبع غه تردد بولغای اول جانبنی توت که ایمگاکی آزراق و ازاري کم راک خاطر غه کیلگاي — واز این قبیل است یخشي راق و بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري فرماید * * شعر *

خرد دین ایرور غیب علمي یراق ایرور بیخرد دین خرد یخشی راق

و شاهد بر ثاني را در لیلي مجنون گوید * * شعر *

ضعف ایچره طبیب بولسا مشفق به راك که تومان طبیــب حاذق
سیم جایز الوجهانند *

فایده — این کلمه در محاورات اتراک روم بمعني حال، و بیان تکریر استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعني گریزان گریزان و کیدرک یعني رفته رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در مبدأ اول مذکور شد و در رسم الخط رومیه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر مي یابد *

بیان دویم آنست که از حیثیت حرف حرکت مختلف میشوند ازانجمله لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیك و لوک است که مترادفند و بیک معني استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است *

منوال اول در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسي و سه نوع سماعي *

اما القیـــاسات - اول آنست که با صیغ مذکور شوند با قافي مثل چیقماسلیغ یعني بیرون نیامدن و با کافي مثل ایتماسلیک یعني نکردن

الشاهد علی الاول *

* شعر *

چیق نوائي قاریدینگ حرمت اله میکـــده ، دین
سودراتورلار کیشي چیقماسلیغ ایتیب بولسا قاشانگ

الشاهد علی الثاني *

* شعر *

قاوما ای شیخ نوائیني ایشیتمـاس دیب یفـد
کیم سنیذگ پندینگ ایشیتماسلیك انگا پند اولمیش

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغهٔ بقا شده مذکور شوند مثل آچلیغ بمعني گرسنگي و توزلوک بمعني راستي *

سیم، آنست که با کلماتی که حرف آنها قاف و غین یا کاف باشد استعمال شوند مثل داغلیغ یعنی داغدار و بیباکلیک یعني بیباکي چنانکه گوید *

* شعر *

تا که ای احبـــاب دوران قیلمـــاغای بیبـــاك لیک
یوقسا بیر‌یک یوز تومان جادان اوچـــون اولسا نی باک

اما السماعیات اول آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده * * شعر *

ساز ایتی آغالیـــغ و سینگیـــل‌لیـــک
کوپ ایستـــادی سینگلی دین بحـــل لیک

و مثل اینست قاری لیغ یعنی پیری و ییگیت لیک یعنی جوانی و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال می‌شود مانند ینکلیغ که بمعنی مانند باشد و از این قبیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید * * شعر *

کیـــم که بودور اندا قیلیب راست لیغ
یوق‌تور ایشی غیر کم و کاست لیـــغ

دویم الفاظ سایره اند که عاری از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ و فرزانه لیغ و اشباه انها الشاهد علیه * * شعر *

عشقینگدا پیر دیوانه لیق شوقونگدا پیر فرزانه لیق
اغیـــار دین بیـــگانه لیـــق ایلاب اوزونگا آشنـــا

و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه گوید * * شعر *

ساووغ آهیمـــدین یاروغلوغ آز ولی کوپ تیـــره لیک
قیشدا اول نیک لیغ که تون بولغای اوزون کون قیشقاریب

و نظیر اینست جبین لیک الشاهد علیه *

* شعر *

منگا ایمدي سرو ایلـه گل مدعاسي قیلمـادي
سرو بویلوق گل جبین‌لیک‌لار هواسي قالمـادي

سیم جایز الوجهانند مثل بیل لیغ و بیل لیک بمعني سالیانه چنانکه در لسان الطیر با قاف فرماید * * شعر *

لیک سیـزمینک بیلچي لیـغ آندین یراق
قالیسي مینک بیل لیق ده امکاندین یراق

و در سبعه سیاره با کاف گوید * * شعر *

کشوری دین کیتاردي چون داراج ینی بیل‌لیك معاف توتتي‌خراج

و در سد سکندري در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع القاف * شعر *

سوزي نافـد ایردي ولی یول یراق
کیراك ایردی بیر ایکي بیل‌لیق یراق

مع الکاف * * شعر *

الیب ملکـي دین ایکي بیل لیک خراج
چریک کا بیریب آنچـه کیم احتیـاج

و بنسخ متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه لیغ و بیگانه لیک و کم لیغ و کم لیک *

سوال دویم در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک قاعدهٔ قیاسي *

القاعده — بدانکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم مضموم مي آید مثل قایغولوق بمعني غمناک و قرانغولوق بمعني تاریکي چنانکه گوید *

* شعر *

کونکلوم بولور غمینگ تونی هر لحظه قایغولوق
چون شام بولدی هر نفس آرتار قرانغـــولوق

و همچنین است ناز کلوک یعنی نازکی الشاهد علیه * شعر *

لطف کور کیـم سوده گل عکسی مثل ایک کورونور
حلـه نازکلوکیـــدین هر ساری نازک بدنینـــگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضمـــوم میگردد مثل رعنالیق یعنی رعنائی و پرلیك یعنی اتحاد و سکون حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که درانصورت هم بمراعات فتحهٔ ماقبل لام نسبت با کسره ادا می شود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ که کفر ایله یوز دین غه سالدی ویرانلیـغ
خدای اوچون تی انی یوق مودور مسلمـانلیـغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائی ناخوشلیغ را بکسر لا با سرکشلیغ قافیه فرموده اند و هو هذا * * شعر *

جاننی خوشلوغ برله اول کافرغه تیر دین نیکاکیم
اول خود آلور قالسا ایش الماقغه ناخوشلیـــغ بیله

و همچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * * شعر *

ییـل کیبی ساوورماق و ناخوشلیغـی
اوت کیبی کویـدورماك و سرکشلیغی

جواب گویم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلـوغ را ناخوشلیـغ بکسر لام بیان کردن ناخوشی دارد اما مخالف قیاس نیست ؛ زیراکه شعرای ماتقدم لفظ خُوش را بجهة امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

قافیه کرده اند باین جهة حضرت نوائي نیز جهة نتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یای نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یای نسبت یا بمعني صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز میکنند مثل شاملو یعني شامي و دولتو یعني صاحب دولت اما در لغت چغتاي حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراناشلي و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعني یاي مصدری باشد حذف آن نه در لغت چغتاي جایز است و نه در لسان اتراك روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوخلوق یعني بسیاري و یالغوزلوق یعني تنهائي و آشنالیق یعني آشنائي و ایل لیک یعني ابلیت و بیرلیك یعني یگانگي *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضي *

علامت اول دیم و دوم و تیم و توم است که ضمیر متکلم وحده است *

علامت دویم دینگ و دونگ و تینگ و نینگ و تونگ است که ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینکیز و تونکوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر دو منوال قیاسي است *

منوال اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تای قرشت باشد آنها هم با تای قرشت مذکور میکردند مثل توتتي یعني

گرفت و کیتي یعني رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمي و جیم عجمي و قاف و کاف عربي باشد با دال و تا هردو مستعمل است مثل آسدي و آشتي و اوپدي و اوپتي و اوچدي و اوچتي و یولوقدي و بولوقتي و توکدي و توکتي و هکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردي و آلدي و بیدي و دیدي وغیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارتسام یافت *

منوال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توپتوم یعني زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میکردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و هکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمنزلهٔ مبنیات اند و حرکات ایشان از تغیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویم آنست که بسبب ما بعد مختلف مي شوند ازانجمله بعضی از اسامي اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اویون بمعني بازي و یویون بمعني گردن و اورون بمعني جا و آغیز بمعني دهن و باغیر بمعني جگر و کونگول بمعني دل و کوکوس بمعني سینه و قارین بمعني شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید * * شعر *

قاریننگ بیله دوست بولماسانگ احسن دور
نیچون که ایر اوغلیغه قارین دشمن دور

و همچنین است ایلیک بمعني دست الشاهد علیه *

* شعر *

چون ایلیک بیرماس که اوپسام اول ستمگار ایلکینی
بیر کیشي ایلکین اوپای کیم اوپکای اول یار ایلکینی

و مثل اینست سینگیل بمعني همشیرهٔ کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید * * شعر *

ساز ایتــي آغالیــغ و سینگیــل لیلک
کوپ ایستادي سینکلي دین بحل لیلک

و بر این نهج است کیین بمعني عقب الشاهد علیه * * شعر *

سوزونگ وصفین دیب اوتکان تون در اشکیم توکار ایردیم
توتوب تاغ کینلین آی کیردي قرا توفراقغــه پروین هم

و از این قبیل است بورون بمعنــي پیش و قبل و چون بیني مقــدم بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعني بیني استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل مي باید چنانکه گوید * شعر *

یتیشتي بورنیغــه آفت که توتتي بوریغنــي ایل
یاروغلوغي بیله چونشمــع بولدي کفــده دماغ

و اگر بمعني پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود و نظیر اینست قویون که بمعني بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد هرگاه بمعني بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمهٔ یا را بسکون مبدل میسازند الشاهد علیه * * شعر *

کلامینگ گوهری دیک تاپمامیــش گرچه صبــا ایلکي
یقاسین غنچهنینگ یرتیب نیچه کیم قویغن آختارمیش

و هرگاه بمعني گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات آن راه نمي یابد چنانکه بمعني گردباد گوید *

* شعر *

مینی سرگشتـــه ایمان وادیی هجـــراندا که بار

غصـــه توفراغی و اندوه ییلـــی دین قویونی

دیگر الفاظ مسکونة الآخرند که چون بر حرفی و علامتی افزوده شوند حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کوزونگ یعنی چشمت و بورنونگ یعنی بینیت و کوزوما یعنی بچشمم و بورنوما یعنی به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخر باشد حرف آخر را مکسورة بر علامت انضمام میدهند مثل باشینگ یعنی سرت و تیشینگ یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و تیشیما یعنی بدندانم *

مقام بحث هرگاه گویند که چگونه در این شعر خوردومه برخلاف خوردیمه بکسر دال واقع شده وهو هذا * * شعر *

هجر ارا حالیـــم گهی بیهوشلوق گه غم یمـــاك

عشقینگ اقبالیده قیل نظاره خواب و خوردیمـه

جواب همان گوئیم که در ذیل مبناء دویم این رسم بتقریب ذکر ناخوشلیغ بیان شد *

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که مخالف استعمال است ازانجمله ایلمک بمعنی دام و بند و بیشیغ بمعنی پخته که در ذیل باب اول از مبناء اول در بیان مصادر مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ١٦) *

دیگر آیدین بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعنی ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

در داستان شیخ بایزید گوید * * شعر *

کیچــه آیدین تابدین روشن ایدی
چرخ انجم روی دین گلشن ایدی

لفظ آیدین بمعنی از ماه نیز میتواند شد *

دیگر ایشتان بمعنی زیر جامه است و اصل آن ایچتون است *

دیگر ایکین است یعنی هردو تایش را و بمعنی زراعت هم باشد چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید * * شعر *

ای کونگول کویدور طمع تخمین تمنّـــا مزرعین
بو ایکین نیوچون که هرگز ایلماس دانا پسنــد

و بمعنی هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده *

دیگر سیوونماك بضم واو است بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید *

* شعر *

ملکدین گر منـــگا هر لحظـــه یوز قایغو کیلـــور اوترو
اگر هر قایغودین سونگ بیر سیوونماك بار ایماس قایغو

و مثل اینست سیووب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید * * شعر *

چـــاندین سیـــووب آنی بینـــوا لار
هر کیـــم که کوروب قیلیـــب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد امر آن سیووب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده و حضرت نوائی خود نیز سیوین مذکور ساخته الشاهد علیه * شعر *

ای نوائی یگیتینگ نظمینگا مثل ایتسا سیوین
کیم نصیب اولدی سنگا صاحب ادراک یگیت

و سیوروب هم بایست بمتابعت کسرهٔ سین سیویب بکسر واو بیاید مع هذا در همگی نسخ به وب ملاحظه شد *

قسم دویم آنست که در مولفات حضرت نوائي بنظر رسیده و بنسخ متعدده رجوع شد همه جا بر این نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است *

نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم و هم بر تحریف نسّاخ اوّل محمول میتواند شد ازانجمله تینماسلیک گاست یعنی بآرام نگرفتن چنانکه گوید * * شعر *

میل دینی که سالور کیمسه نی نینماسلیک گا

تینیبان کونگلي انینگ کیم که کونگولدین چقاریب

چون تینماق مصدر قافیست و منتسبات صیغ نیز با قاف استعمال مي شود بایست تینماسلیغ غه مذکور شود *

دیگر سولدورماغای است یعنی افسرده نکند و این معنی مخالف مدعاست چنانکه گوید * * شعر *

کونکول باغي ارا دور نخـــل قدی لیک قورقارمین

کیم اول ایسیغ هوا سولدورماغای نورس نهالیمیني

بایست سولدورغای باشد یعني نخل قدش درمیان دل منست لیک میترسم که ناگاه آن هوای گرم نهال نورس مرا افسرده کند *

دیگر تاپمادوک است یعني نیافتم * * شعر *

تاپمادوک گلرنک جامی بی خمار ای باغبـــان

وه که بو گلشـــن ارا گل بوتماس ابرمیش خارسیز

تاپماق بمعني جستن (*sic*) از صیغ قافیست بایست تاپمادوق مذکور شود *

دیگر بوتونگيْ جا بکسر کافست یعني تا به امشب چنانکه در لیلی مجنون در خواستکاري و عروسي دختر نوفل گوید *

* شعر *

ییل لار نه نو عشق اراده ایردی   دونکسوندین زیاده ایردی

بیرمایدور ایدی ایکاوکا پوست   نوتونکی جا وصل دولتی دست

بایست بونونکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیراکه کاف در این کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه مبنی بر فتح می باشد و بکسر اداء معنی نمی کند ۰

دیگر کویماست در این شعر *   * شعر *

ای نوائی یار اگر دبر دیم اوزونگنی اونغه سال

تن بالادنگ ایلارگا دوبما جان اوچون دویمانماگیل

دوبما مناسب مقام نیست بابست کویمان باشد یعنی ای نوائی یار اگر میگوید که خود را بآتش بیندار بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر با لباس خود را بآتش بیندار و اگر کویما باشد معنی این خواهد بود که بتن برهنه کردن مسوز در این صورت نه لطف سخن پیداست نه معنی سخن *

دیگر سوگونچه است یعنی از عقب نو چنانکه در وفات اسکندر از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید *   * شعر *

که ماتم توتوب شیئ ایذا آلمادیم

بیریب جان سوگونچه میتا آلمادیم

بایست سونگونچه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف نبوده *

نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد ازانجمله ایتیب بمعنی بو کرده چنانکه در مقالهٔ دهم از حیرت الابرار در وصف میخوارگان گوید * * شعر *

سیل سوین ناپسا ایچیب مُل کبی
سای تاشین ناپسا ایتیب گل کبی

اید مع الدال بمعنی بو و رایحه باشد بایست ایدیب با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است شاید در این مقام نیز ابدال واقع شده باشد *

دیگر غان است که در چند صیغه از صیغ کافی استعمال شده اوّل سودرالادورغانست یعنی بزمین کشنده چنانکه گوید * * شعر *

گر اولماسام ایدینگ اول زلف تابی دین نیدورور
یر اوزره سودرالادورغان بوینونداغی رسنیم

و نیز ایسادورغانست یعنی وزنده چنانکه در دیباچه دیوان بطریق نثر گوید که - فلک حوادثی نینگ اول قاتیغ ایسادورغان صرصری تسکین ناپتی - و همچنین کیلاتورغانست که در عنوان سد سکندری بمعنی آمدن گفته که - خاقان چین انینگ قویاشدیک کرم خویلوق بیله تیغ جهانگیر تارتیب کیلاتورغانین ایشیتیب - و سودرالماک بمعنی بر زمین کشیدن و ایسماک بمعنی وزیدن و کیلماک بمعنی آمدن از مصادر کافی و اشتقاق تمامی صیغ آنها مبنی بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادورکان و کیلادورکان مذکور شود بر خلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی در تسلیم المحبه و محبوب القلوب همه جا کیلادورکان با کاف نیز بیان فرمودند و در تاریخ بابری هم کیلادورکان مذکور است اما در عنوان سد سکندری این لفظ در فقرهٔ مزبوره با غین اندراج یافته و از بعضی

اهالي توران نیز مکتوبا و ملفوظا کیلاتورغان دیده و شنیده شده شاید جایز الوجهان باشد *

نوع سیم آنست که نه محمول بر صحت میتواند شد و نه بر سهو کاتب و آن یک نُقَط است که در این شعر در قافیه خط واقع شده *

* شعر *

یوزدا خالیفـــگ دور مو یا تحریر ایتار حالتدا خط
تامدي قدرت کلکي دین نون صفحه سیغه بیر نقط

رسم چهـارم در بیان قواعـد متفـرقه و فواید مختلفه

قاعده — بدانکه علاماتی که از برای هر یک از صیغ مقرر است بمفاد العلامات لایغیر بهیچ وجه خلاف و اسقاط نمیشود و هرگاه حرف آخر کلمهٔ با حرف اول علامت متحد باشد مثل سیغغوجي بمعني گنجیده و یاغغوجي بمعني بارنده و توککوجي بمعني ریزنده و سوککوجي بمعني دشنام دهنده ادغام جایز نیست اما در ضمایر صیغهٔ ماضي که در ذیل باب دویم از مبناء اول گذشت هرگاه حرف-آخر کلمهٔ تای قرشت ماقبل مکسور باشد مثل ییت یعني برس و ایت یعني بکن چون تی که ضمیر مفرد مغایب است وتیغک که ضمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام باید کرد مثل ایتي یعني کرد و ییتي یعني رسید و ایتیگ کردي و ییتینگ یعني رسیدي و این ادغام بمراعات حسن خط و صورت رسمي لفظ است که اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هیئت مضحک در کتابت بهم خواهد رسید * و اگر تای قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم

باشد مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز نیست و هردو تا را باید نوشت مثل آتتي یعني انداخت و توتتي یعني گرفت و آتتینگ یعني انداختی و توتتونگ یعني گرفتی و علی هذ القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات کلمهٔ ماقبل اند یعني اگر ماقبل مضموم الحرکة است علامت هم مضموم مذکور میشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان مي شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبداء دویم مشروحاً نگارش یافته * اما بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت چغتای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعده دربارهٔ آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغیر از آنها مرفوع ازانجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره مي‌باشد مثل کوزومیز و کونگلومیز یعني چشمِ ما و دلِ ما و باشیمیز و تیشیمیز یعنی سرِما و دندانِ ما *

دیگر حرف آخر کلماتیست که بضمیر مفرد مغایب اضافه شود مثل اوزي یعني خودش وکوزي یعني چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گوید * * شعر *

بو که زلفی دامیغـه کونگلـوم قوشي اوردي اوزین
دورمائینگ ایردي مرادي نیکمائیـل باري کوزین

دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبـارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل تونغوجیم و قاپغـوجیم یعني گیرندهٔ من و ربایندهٔ من الشاهد علیهما * * شعر *

خسته کویونگـــدا تاتمیشـــام بیکس
تونغوجیم قاپعوجیم ایتینگـدور و بس *

نوع دویم آنست که مبنی بر رفع است ازانجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضي اعم از آنکه با تای قرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر مي شود مثل آلدوق و توتدوق یعني گرفتیم و دیدوک یعني گفتیم و کیتتوک یعني رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعني کشاده و بولغانوق بمعنی برهم خورده و سینوق یعني شکسته و ییقوق یعني خراب و اشباه آن *

قاعده — همچنانکه در عربیّت اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکي هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید * * شعر *

اوقلاریدنگ چاک ایتتي لار هریان نوائي کونگلیني
یول لار ایتکاندیک یاغین دیواریني ویرانه نینگ

یعني ویرانه نینگ دیواریني *

فایده — اگرچه موافق عربیّت در اسماء خروج از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکي در هردو اتفاق مي افتد در اسما مثل سینوق بمعني شکسته و تیشوک و تیلوک بمعني سوراخ و ییقوق بمعني خراب و در افعال مثل دیدوک یعني گفتیم و ییدوک یعني خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و ک عجمي فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معني نمي کنند چنانکه جناب

نوائي آچ را که امر از گشودن باشد با آچ بمعني گرسنهٔ قافیه کرده و هو هذا * شعر *

اول ترک خطا نینگ ایرور انداق کوزي قیماچ
کیم نازدین اولماس دیماک آلیندا که کوز آچ
آجلیغ دین اول آی نینگ مگر اولدي کوزي بیمار
قان ایچکالي مایل نیگا بولمیش کرایماس آچ

و همچنین در غزل دیگر ساچ را بمعني گیسو با آماچ قافیه نموده و در ترتیب دیوان نیز جیم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمهٔ عربي بوده متل تاج و محتاج آنها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمهٔ فارسي و ترکي بوده مثل باچ و کاچ و ساچ و آچ آنها را جیم عجمي نامیده در تحت جیم عجمي مذکور ساخته و همچنین حرف جه را که جیم عربي است و بمعني قدر و اندازه و نهایت است با پارچه که جیم عجمي است قافیه فرموده و هو هذا * شعر *

سرو و گل حسن ایچره یوق اول سرو گلرخسار جه
ایله کیم قمري و بلبل نالهدا مین زارجه
چون نوائی کونگلیني سیغدوردونگ ایمدي بونماکي
ممکن ایرماس ایتي چون هریان توشوب بیر پارچه

و نیز اشباع را در قوافي منظور نداشته کیز را که امر است از گردیدن و ایز را که امر است از سائیدن و بدون اشباع کسره مصطلح است با خیز و تیز که باشباع تلفظ میشود قافیه نموده الشاهد علیه * شعر *

قوش کیتوردي نامینک و کونگلومني قیلدي شعله خیز
ایلادني گویا قناتي نینگ بیلي بو اوتني تیز

ای نوائي چون ضرورت تور بو مسکیـــن دین رحیـــل
خواه توتغیـــل گوشهٔ خواهي جهـــان ملکیغـــي بیر

و همچنین قوز بمعني نمک را که باشباع مستعمل است با سوز بمعني سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفّي کرده چنانکه گوید * * شعر *

ای ملاحت شیوه لیک شیرین دوداغینگ گا سوز
اوز حکمت اهلي گویبا سالدي شکر تنگي گا توز
چهره آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان تاپار
الله الله بار دور اول ني لعل جانبخش اول ني‌سوز

قاعده — چنانکه در لغت فارسي یا عربي بتداخل استعمال میشود لغت ترکي یا فارسي و عربي متداخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر و بعضی از روابط فارسي یا لفظ ترکي معمول نیست چنانکه گویند که یخشي است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب دور و زبون دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از سیم باشد مشترک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکي میگویند آلورم و بفارسي میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسي نیز هست که با روابط و نسبت فارسي ترکیب یافته و بیک معني متداول گشته آن الفاظ مرکبه بر سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکي استعمال میشود مثل روبرو چنانکه گوید * * شعر *

نی قاتیغ کونگلي بار آیا کیم اوشول مهوش نینگ
روبـــروسیغـــه کیلـــور هر نفـــس اسان کوزگو

او در لفظ روبروسیغه حرف تعدیه ترکي با فارسي جمع شده و همچنین است بسر الشاهد علیه *

* شعر *

وصل دین دم اورمایین قیلساق فراق ایله بسر
شاید اوزنی بیزگا بیر کون مهربان ایتکای فراق

و نیز در نسایم المحبه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید که قوم نینک طلبی کونکلی گا غالب اولدی و یالغوز اویدا بسر ایلتور یردی و از این قسم است سر تا سر چنانکه فرماید * * شعر *

عالم اینشی سر تا سر غم ییرگا کری قیلماس
ساقی توتوبان جامی قویما میغی قایغوده

و نظیر اینست تا بشام و بر دوام چنانکه در مقالهٔ دویم از حیرت الابرار گوید

* شعر *

اوشبو صفت یوق که سحر تا بشام
قوی سحر و شامغی کیم بر دوام

و ازین نوع است درمیان چنانکه در سد سکندری در بیان عدل اسکندر گوید * * شعر *

گرگ خیلی غه قرچغای درمیان
الار جوجه یدکایغ بو بیر ماکیان

و شبیه اینست دوتاه بمعنی خمیده الشاهد علیه * * شعر *

قمر هر آی باشی معجز نمای ایلکنینک دین
قاچیب باشینی اوغورلار که بولدی ایلا دوتاه

و ازینگونه است بتنگ چنانکه گوید * * شعر *

نوائی کو خرد ملکیدا سودا دین بتنگ اولسانگ
قدم اورغیل فنا دشتیندا مجنون و اربعین ینکلیغ

و مانند اینست بنقد الشاهد علیه *

* شعر *

بنقـــد جنت ارا نوش ایتـار مي کوش
آنگاه که میکده بولمیش مقام عین ینگلیـــغ

و از ین قبیل است باخراج چنانکه در پیغام دارا باسکندر فرماید * شعر *

مهیا قیلیب پیشکش باخراج　　یانا هر نیگا کیم ایرور احتیاج

و عدیل اینست سر وقت و در محل الشاهد علیه * * شعر *

یار هجـــرانیدا سروقتیـــم غه یتینگ ای اجـــل
جان فدانک ایتسام هنوز آز دور که کیلدینگ در محل

و از این ثابت است هم پاوپا برجا چنانکه گوید * * شعر *

یار اگر هـــم پاوپا برجـــا ایســـا بودور روا
باشیغه هر لحظه ایورولماك بولور پرکار دیك

و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه بالصراحة در فارسي بیک معني خاصی مصطلح گشته در سوق کلام ترکي هم بهمان نهج استعمال مي شود و آن معني بلفظ ترکي ادا نمیتوان کرد مثل تر دامن و تیر باران الشاهد علی الاول * * شعر *

وصلیغه محرم ایماستور یتیب محرم بولور
ایکی تر دامن که تانوغلوق بیرورلار قانیمـه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

بو که آهیـــم تیر بارانی بازور گردون ساری
غم سپاهي اینکالي کونگلومگا دور اول شاه راه

هرچند که از این مقوله روابط و اصطلاحات درلغت چغتایی مستعمل است اما در تحریرات اتراك روم بیشتر استعمال مي شود *

فایده — همچنانکه در سیاق فارسي بعضی از فتحهای ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجهمت مجانست کسره منقلب بیا میسازند - مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات ترکي هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل قیراق بمعني کنار را قیریق و آلماق بمعني گرفتن را ایلماق و یارماق بمعني شگافتن را ییرماق مي نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

تمت تمام شد

Baptist Mission Press, Calcutta.

V. *Books and Authors other than Nawâ'î quoted in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations, p. 49.
Bâbur Padishah—verses p. 62.
The Memoirs, p. 97.
Tâj ut-Tawârîkh—p. 45.
Kalîla and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.
p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.
p. 91. two quotations, p. 98.

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:
August, 1910.

p. 129, line 2. The MS. of the Sanglakh reads—

بیر کیشي ایلکین اوپای کیم اول اپار یار ایلکینی

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'î's Dîvân.

p. 132, line 21. Mîrzâ Mehdî or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'î in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong: for I take the second line to mean: "Do not wait to take off your clothes; nor make pretexts to save your soul alive!"

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also *to wait*. See Zenker sub. voc. کویمق ; *küymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error; for my copy of the Dîvân reads

بیربب جان سونگونچه میتا آلمادیم

p. 134. *itip* is an example of changing د to ت, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from ت to د is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written ایدماق. (See Roquette's Article on the Uïghur-uzbek Dialect. Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of جا and جه when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference چه and چا.

p. 141. *bashiga üyürülmek* (or *ävirülmek*) is a common expression in Turki poetry. It means "to revolve round the head," i.e., *sargardan shudan*. See Divan of Bayram Khân, pp. 57—77.

p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!

p. 84, line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tam-tum* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.

p. 86, line 7. for مرنند read مراونند.

p. 87, line 9. for درهمه جا read درهمه.

p. 101, line 23. *qurugh* = dried up.

p. 115, line 4. *yüzlenmek*, to turn towards, from *yuz*, a face—corresponding exactly to the Arabic تَوَجُّه from وَجْه.

line 8. *uchqun* = sparks.

p. 116, line 1. *sipâh-i-ḥüsnüṅga par mehchesi rukhshan 'alam bolghay.*

"The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty."

line 9. *minürsem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend.

line 13. *chidamaq* = to endure تحمل کردن.

p. 119. The verse beginning طلب بولیداعی and that beginning نی زهل belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell: *marasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.

p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawâ'î but it does not occur in my copy of his Dîvân, "Using her little fist she gave me a little black eye!"

opmek = to kiss, to embrace.

p. 122, line 5. قوریاق = bent or twisted, the more usual form is قیوراق.

line 16. *imgek* = trouble and affliction.

p. 126, line 11. تي is here the imperative of either *taymaq* = to hinder, prevent, or of *timaq*, to say.

p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10. *külek* = a whirlpool.

p. 32, line 16. *chabghun* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqun*.

In this line دور is a misprint for رو, i.e., *tiz-rau*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutulurghan* and *bitlürken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage" Arabic رهن.

p. 44, line 12. for ابنهاش read آینهاش.

p. 49, line 5. *shehre düshmish* = Persian *dar shahr uftâd* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhrat yafta*, became known.

p. 55, line 19. *külegech* = a shadow. *Khanda-ru*, having a smiling face would be translated better by *külgünchek*.

p. 62, line, 11 *seq.* I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—

It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast: I will supply the *gejek* and food: you the wine.

In the last line سر is a misprint for مین. *Dangana* = a beggars' feast.

p. 68, line 20. اورا is repeated once too often.

p. 77, line 2. for بادو read باو.

line 4. for دهم read دمّ.

p. 78, line 19. for اغزبین read اغزین.

p. 80, line 9. for کاست read گاست

line 8. for دوع ششم read نوع دیم.

p. 81, line 14. for اندبدکلا read اندبذکلار.

line 19. for مبنا read مبداء as elsewhere.

line 15. *urushmaq* = to fight, کردن مقاتله. *bayakdigar-zadan* is *urunmaq*—see above.

p. 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.

line 8. *chükermek* should be *chükurmek*.

line 9. *kitermek* should be *kiturmek*.

line 14. I have added the word *bar* before *zamin*.

p. 15. In Kashghar they say: *qutramaq* = to go mad; *qutratmaq* = to send a person mad.

p. 16, line 3. *ilmek* also means a hook.

p. 23, line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdur*.

p. 26, line 10. *tisha* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*.

lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows.

Since my affairs became involved with a narrow (*tar*) mouth,
The Beloved has held my heart fast by one curl (*tar*) of hair,
I am in hopes, that from the water of my eyes,
The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart.

p. 28, line 6. *indekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds."

line 15. Other words with this termination are *shiqawul*—*qarawul*—*tusqawul*.

yasawul = a chamberlain (*ḥâjib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal*, order of battle (*lashkar yasamishi*).

tusqawul = a camp watchman.

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ânhâ ighza* (اغضا) *namûda*, which gives no sense.

line 22. *râ* after *ânchi* is out of place.

p. 4. *Gharâ'ib uṣ-Ṣighar*; *Nawâdir ush-Shabâb*; *Badî'ul-Wusṭ* and *Fawâ'id ul-Ḳibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawâ'î. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the ghazals are arranged in three series: the first, arranged alphabetically, is composed only of ghazals in the metre Ramal. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. for مبنا read مباء.

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgâna* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgânga*.

p. 10, line 10. The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzatdurghan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar giriftan*: a better translation would be *rahbar shudan, i.e.*, to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *üqüdemek* = to dose or slumber. Persian *pînegi zadan* or *ghanûdan*.

line 23. read و یا ننائی باشد: this has been indistinctly printed.

line 17. *urulmaq* = to be beaten by some one else; *urunmaq* = to come into collision with somebody or something منصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *râ* is again used out of place after ول and نائی.

p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *qa*.
(*d*)
Beyân I. *gha, ghe, ga.*
ghi, qi, ki.
ghina, kina.
p. 117. *raq, ragh, rek*, etc., etc.[1]
p. 123. Beyân II. *ligh, lugh, liq*, etc.
p. 128. Qism II. Internal vowel changes.
p. 130. Rasm III. On irregular spellings.
Qism I. Words spelled contrary to common practice.
Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies of Nawâ'î's works.
(*a*) absolute mistakes.
(*b*) mistakes which can be justified.
(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nuqat*, (the plural of *nuqta*), used with *bir*, one, as a singular to rhyme with *khatt*.
p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *tā bashām, dar miyân, ba tang, bā khirāj, tar dāman*, etc.

IV.—*Notes and Corrections.*

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.

line 14. The use of *pardâkhtan* with the proposition *ba* is here of course correct.

[1] This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

iv. *qizil ayaq* and *qarataÿaq*, to drive away.[1]

v. *qatigh küzlük*, lit., hard-eyed, which means shameless.

vi. *sawuq yüzlük*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.

vii. *keklik āzmaq*, bad digestion.

viii. *küz tutmaq*, to be expectant.

p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tamlûd* and 4 Rasms.

Tamlûd.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc.

p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Fasls.

Fasl I. Substituted Letters.

Qism I. Concerning *qaf* and *ghain.*

p. 102. Qism II. On the forms *iken, irken, ikin* and *irkin.*

p. 106. Fasl II. Suppressed letters.

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.

p. 107. Fasl III. Contraction of words.

Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiz* (*sekkiz*).

p. 108. Qism II. *yüz*, "a face" and "a hundred" contracted to *üz*.

p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.

Qism I. When this change is caused by the preceding word.

Consonantal changes.

(*a*) "*t*" and "*d*", *da, de, din, ta, tin, dur, durur, tur, turur.*

(*b*) Vowel changes.

(*c*) Words in *qaf* and words in *kef.*

Beyân I. *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *dük* and *tük*.

---

[1] The Persian translation is not quite clear to me.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli.

p. 91. MABNA IV. (*continued*).[1]

[Bāb III.] The *zawâ'id*.

p. 92. *ar, iken, irken, dur, tur, tük, chi.*

p. 93. (various uses of this particle), *si*, *-sh*.

p 94. *ning*, *nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil*, *gil*.

p. 95. *ligh, la, -n, -in.*

p. 96. MABNA V. Words which take a special meaning, *i.e.*, Idioms.

Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *ālmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar ālmaq* to be able to go.

Another expression is *satghun ālmaq* to buy.

p. 97. (ii) *bilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."

(iii) *tüshmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,

e.g., *ata tüshmek*, to take to archery.

(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.

(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.

(vi) *kür*, the imperative of *kürmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing.

p. 98. Qism II. Compound Idioms.

i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.

ii. *qulagh tutmaq*, to make a compact.

iii. *qabaq baghlamag*, to make a false report.[2]

---

[1] The heading one would have expected here is Bāb III [of Mabna IV]. This section is not divided into formal sub-divisions

[2] *Radloff* (sub. voc. قاباق) translates this idiom by : etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary ; but I take غير واقع to mean "something which has not actually happened."

iii. *din*, from.

iv. *da*, in.

p. 85. (*b*) Particles having various meanings.

cha, *ja*[1], to; to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle:-

e.g., *ardicha*, *songicha* = after, behind; *üzgeche* = in another manner; *necha* = how? *necha* also means "however much."

p. 87. Beyân II. Nominal particles.

(*a*) i. -*au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.

e.g., *birau*, *ikau*.

ii. -*nji*, ordinal particle used after all numerals.

iii. -*mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e.g., *qizimtul*, reddish.

iv. -*lagh*, -*laq* = Persian -*zār* and -*stān*.

p. 88. v. *dik* = like.

Other uses of *dik* are enumerated.

vi. -*dash*, -*tash* (association and companionship).

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).

viii. *ghina*, *gina*, a diminutive.

ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lük*, etc. (possession, etc.).

p. 90. (*b*) i. -*daq*, affixed to demonstratives;

e.g., *āndaq* = in that way.

ii. -*duruq*, an instrument;

e.g., *buyunduruq*, the yoke; *ukunduruq*, a wool-carder's bodkin.

iii. -*chaq*, -*chek*, (an instrument).

e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.

This particle also may indicate the agent.

[1] On p. 138, Mirzâ Mehdi explains that when جا and جه indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch*. See my note on p. xxiii.

MABNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rawābiṭ*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(*a*) The Accusative or Objective.

n and *ni*.

p. 79. The Genitive.

ning.

(*b*) *ng* after a vowel.

(*c*) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(*a*) *üchün* ; *ila* ; *ilan* ; *bila* ; *bilan* ; *birla* : *birlan* ; *dur* ; *durur* ; *kim*.

p. 82. (*b*)[1] The various affixes beginning with ای and ار.

Bāb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(*a*) *ne(y)*, the interrogative.

p. 83. (*b*) Intensitives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; *tup* ; *tip* ;

e.g., *tip tik* = *rāst-i-shākhis* ;

tup tughri = absolutely straight ;

yäp yäsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Beyân I. (*a*) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yoqsa* ; which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*.

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *āyā* = "est-ce que".

[1] Text for نوع ششم read نوع دیم.

p. 65. Shaqq I. Root-forms ending in a Consonant.

Qism I. *maq, di, ding, dingiz.*

p. 66. *dim, duq, ghan, ghil, mas, man, mish, ghuchi, ghucha, ghach, ghali, ghay, ghuluq.*

p. 67. *ghudik, ghum, ghumiz, ghung, ghunguz, ghusi, ghusilar.*

p. 68. *sam, saq, sang, sangiz.*

Qism II. *li, y, yin, dur, durmish, durghan, ng, ngiz, b, ban.*

Appendix.

p. 68. Shaqq II. Root-forms ending in Vowels.

The forms enumerated in Qism I. are here repeated with examples of their combination with these Root-forms.

Appendix.

p. 73. *MABNA* III. The Pronouns and Demonstratives.

Bāb I. The Pronouns.

Qism I. The Conjunctive Pronouns.

1st. pers., sing.—" *m* " ; pl.—" *miz* ".

2nd. pers., sing.—*ng* ; pl.—*ngig* and *nguz*

3rd. pers., sing.—*i*,-*si* : pl.—*lar*.

p. 75. Qism II. Pronouns which are both Conjunctive and Disjunctive.

1st. pers., sing.—*man* ; pl.—*biz*.

2nd. pers., sing.—*sen* ; pl.—*siz*.

3rd. pers., sing.—*an, ol, shol, ushol* ; pl.—*olar* (for *ol-lar*), etc.

Qism III. On the Demonstrative Pronouns *â* and *ân*.

Bāb II[1]. The Demonstratives.

Qism I. Words exclusively used as Demonstratives.

bu, mun, e.g., muncha = this much ; *munda*, in this ; *mundaq* = thus.

Qism II. *ol, shol*, etc., as in Bāb I., Qism II.

---

[1] I regret the presence of a double misprint here. For دهم read دوم ; and the type should be smaller.

cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *oquyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *araq* or *ereg*. Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* = weeping.

p. 54. Bāb X. The Remaining Verbal Forms.

p. 55. Qism I. (*a*) *ghach*; *ghu*. *mas*.

p. 57. (*b*) *ghucha*, *ghuncha*, *ghacha*, etc.

p. 58. *ghuluq*; *ghudik*.

p. 59. *mishang*; *maydur*;

Six forms which indicate the Future Tense: i. *ghum*; ii. *ghumiz*; iii. *ghung*; iv. *ghunguz*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.

p. 60. *Rule.*—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yoq*.

p. 61. (*c*) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.

sa, *salar*; *sam*; *saq*, *sek*; *sang*; *sangiz*.

p. 62. Qism II. (*a*) The affix *li*—e.g., *ālali* = let us take; *yá-i-sâkina* and *yin*, e.g. *ālay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(*b*) Compound affixes.

p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

p. 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqs.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

zamma, demands zamma;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum*; *āl*, *āldim*: *kit*, *kittim*; while the *Rumis* say *āldum*, *bildum* and so forth.

Qism III. The form *madah*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawâ'î.

p. 50. Bāb IX. The Present Participle.

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (*a*) The addition of "*y*" (*yâ-i-sâkina*).

p. 52. (*b*) The addition *yu* (*yâ-i-mazmûma*) to root-forms ending in "*a*".

Qism III. Root-forms ending in *u* also take *y* (*yâi-sâkina*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter: but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. *Rule*.—All these forms with the exception of II. (*b*) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *ālakil*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-āo*),[1] *oquy kūr* read! *dei-kūr*, say; the past *āla bashladi* = he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *ālaman* = I take; *isteymān* = I wish.

p. 54. *Rule*.—The forms in Qism III, IV, and II (*b*) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

---

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page ۱۳۳ of the text-line 15.

[1] In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *alip-barip* contracted to *aparip* we have the verb *aparmaq* to take away (cf. Hindustani *lena* from *le-āna*).

p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*.

2. *ghan*, e.g., *tapghan* = found.

p. 34. 3. *ligh*, *lugh*, *lik*, or *lük*.

p. 35. 4. *ghun*.

Bāb VI. The Imperative.

p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.

The affix *ma*, and *maghil* or *makil*.

Qism I. Cases in which *ma* does not represent the Negative Imperative.

p. 40. Qism II. Ditto.

p. 41. Bāb VIII. The Negative.

The insertion of *ma* between the (Imperative) root form [1] and the temporal affixes. Terminations of the 3rd pers. sing.

(*a*) *maydur*, (*b*) *mas*.

p. 42. "*Completion.*" Affixes of the 1st pers. sing.

1. *man* or *aman* (affixed to the root form).
2. *manam* (rare).
3. *mas man*.

p. 43. Anomalous forms (*badā'i'*), which express both the positive and the negative.

p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either positive or negative: in the former case it is the apocopated infinitive *plus* the possess. pron., 3rd pers. sing.; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the poss. pron., 3rd pers. sing., *e.g.*, *cikmesi* = his dragging or his not dragging.

p. 47. Qism II. The form *masidan*, the negative with the post-position "from". The author quotes these examples from Nawâ'î, in which this form is to be understood in the positive.[2]

[1] Throughout this analysis I have translated our author's *sigha-i-fil'l-i-amr*, *i.e.*, the form of the Imperative verb, by *root-form*.

[2] I think Mirza Mehdi Khan is here mistaken. For many examples are to

2. The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.

p. 14. 3. The Causative.

p. 18. Fasl II. on Nouns of Action, in 2 *naw's*.

p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).

p. 20. Qism I. (*a*) the affixes *di* and *ti* ;

p. 21. (*b*) the affix *ban*.

p. 22. Qism II. 1. (*a*) the affix *mish* ,

(*b*) the affix *ghan* or *ken*.[1]

p. 23. 2. The Negative Aorist *maydur*.

p. 23. Bāb III. The Aorist.

Qism I. The affix "*r*".

(*a*) after a silent consonant.

(*b*) after a vowel.

Qism II. 1. (*a*) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant:

(*b*) the addition of *idur* to imperatives ending in *a* ;

(*c*) ditto to those ending in *i*.

p. 26. 2. The affixes *ghai*, *sun*, *dik*.

p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).

Qism I. 1. (*a*) the affix *ghuchi*.

p. 28. (*b*) the termination *chi*.

2. (*a*) the affix *ul* ; (*b*) *chaq*.

p. 29. Qism II. 1. (*a*) The Aorist in "*r*", e.g., *achar* = one opens ;

(*b*) the affix *ghan*.

p. 31. 2. (*a*) the affix *ghur*.

p. 32. (*b*) *ghun*.

p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.

Qism I. Words with a passive meaning, e.g., *sinuq* = broken, *bitik* = written.

---

[1] In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

III. *Analysis of Contents.*

p. 1. General Introduction to the Dictionary called *Sanglākh*.

p. 3. *Muqaddima* to the Grammar called *Mabāni'l-Lughat*, containing also an enumeration (p. 4) of Mir 'Alî Shîr Nawâ'î's poetical and prose works.

p. 5. *Tarṣîf*: on the correct formation of words.

p. 6. *MABNA* I. consisting of 10 Bābs. Bāb 1: on the Infinitives.

p. 7. Faṣl I. in 2 Qisms.

Qism I: on the Infinitives *maq* and *mek*.

Qism II: other forms of the Infinitive in 2 *naw'*s, (*a*) infinitives in *ar*, *ur*, etc.; (*b*) infinitives in *qan* and *ken*.

p. 10. Use of the termination *mish* as an infinitive.

p. 11. Formation of verbs from nouns by means of the insertion of *la*, *da* or *ra*.

p. 12. The three Derivative forms (*bābs*) of the Turki verb.

1. The Passive, in six *naw's*--

(*a*) verbs which take *l*;

(*b*) verbs which take *n*;

(*c*) verbs which take either *l* or *n*;

p. 13. (*d*) verbs which take *l* or remain unchanged, *e.g.*, *erilmek* and *erimek*, to be melted.

(*e*) [1] verbs which take *n* or remain unchanged.

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows:—

1. *Mabna.*	7. *'Alāma*
2. *Bāb* or *Shaqq* or *Rasm*	8. *Qâ'ida.*
3. *Faṣl.*	9. *Fâ'ida*
4. *Qism.*	10. *Dayl.*
5. *Nau'.*	11. *Tadyîl.*
6. *Bayân.*	12. *Tamhîd.*

I have preserved most of these names but in the case of the *nau's* I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (*a*) نوع دویم (*b*) and so forth.

[1] The 5th *naw'*, curiously enough, is missing.

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Iṣfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh ;[1] in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Mustafā Khân Shámlû, on a mission to the Sultân of Turkey,[2] and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh [3]

Abu'l-Ḥasan b. Ibrâhim Qazwînî, the author of the *Fawâ'id-i-Ṣafawiyyah*, in his notice of the Afshârids (A H 1148—1210), makes the following disparaging remarks on our author: " The *Târîkh-i-Nâdirî* was composed by Mirzâ Mehdî—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdî had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him."[4] It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language ; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's History of Persia[5] we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdi Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

[1] See Translation of '*Tá'rikh-i-Nádiri*, I , p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

[2] Translation of *Tá'rikh-i-Nádiri*, II., p. 179 Text, ed., A S.B., p. 318.

[3] See Brydge's History of the Kajars, p. clxxxi.

[4] The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS. fol. 192 :

تاریخ نادري انشاء مرزا مهدي و اصلاح مرزا علي عسکر است مهدي در علم عربي بهرهٔ نداشت وطریقهٔ دهریه داشت و درهٔ نادري نیز از تالیف اوست * . .

[5] Persian Version, II., p. 38.

(دیگر)

تعالی الله از این گهر کامده   ز قاموس الطاف حق بر کنار

رسانیده بر تاج تالیف نغز   سر انگشت دستور والا تبار

مهذب کلامی که از مخملش   صراح معانی شود آشکار

باو ختم دیوان دانشوری   چو عصمت بمهدی عالم مدار

بخاطر خرد بهر تاریخ گفت   بکو سنگلاخ در آبدار

سنه ۱۱۷۳ هجری

II The Author.

Mirzâ Mehdî Khân, whose full name was Niẓâmu'd-Dîn Muḥammad Hâdî al-Ḥusaynî aṣ-Ṣafawî,[1] and who, according to Beale,[2] styled himself *Munshi-ul-Memâlik*, was the son of Mirzâ Muḥammad Naṣîr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdî of Tabriz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.[3] Our Mirzâ Mehdî Khân was a native of Astarâbâd. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nâdir Shâh: namely, the *Tâ'rîkh-i-Nâdirî*[4] and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nâdirî*, which was written in imitation of the *Tâ'rîkh-i-Waṣṣâf*. In spite of the fame which Mirzâ Mehdî achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nâdir Shâh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

[1] See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*; No. 412.

[2] *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

[3] See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 998. His work does not bear comparison with the Sanglâkh and its introductory grammar.

[4] Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows :—

بتاریخ ... شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۸ هجری حسب الفرمودهٔ
بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلی جایگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت
دستگاه ساعت و متانت انتباه مقرب الخاقان و حیدر الزمان فصیح الدوران
شمسا للمناعه و الدولة و العزته و الرفعة و التمکین میرزا محمد نصیر دام
قباله و اجلاله و اقتداره العالي شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر
خیر منظر عالیجاه معلی جایگا معظم الیه رسانیده مامور بمقابلهٔ کتاب مزبور
شد بناء علیه حسب الفرمان واجب الاذعان از روی نسخهٔ اصل خط
مصنّف در کمال دقّت مقابلهٔ آن باتمام رسید *

In the margin round the colophon are found the following *tâ'rîkhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglâkh* :—[1]

محمد مهدي آن خان زمانه
لغت دان صحاح آدمیت
ز تیغ خامه چون دارای مشرق
بفضلش برترین برهان قاطع
که قانون و لغتهای چغاتای
خصوص اشعار آن مست حقایق
لب نطقش اگر ساقي نمي شد
چو این فرخنده تالیف نو آئین
بتاریخش خرد تالیف خان گفت

سپهر عز و شانرا سعد اکبر
در بیضای این قاموس اخضر
نموده هفت کشور را مسخر
بود تالیف این نو طرز دفتر
مفسر گشته از کلکش سراسر
علیشیر آفتاب عرش منظر
که مي نوشید ازان خمخانه ساغر
پذیرفت اختتام از لطف داور
ازان گردید اسیری نغمه گستر
سنه ۱۱۷۲ هجري

[1] It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

with open ones (as will be mentioned in the Appendix to Rasm 4 of Mabna VI[1] in connection with miscellaneous rules, with quotations in support), I have also ignored these distinctions.[2]................

"Firâghî in his work says that, as Turkish words have no fixed measure (*mîzân*) and no infinitives (*maṣdar*), he has based his book on the testimony of the poetry of the ancients. But he is altogether wrong and not worthy of credence: for, as a matter of fact, in the Turkish language there *are* rules, and the rules and principles are fixed and established in a manner not to be met with even in Persian or in Arabic. Every form is in accordance with the principles of literature (*'ilm-i-adab*), and since the knowledge of these rules and principles is incumbent on the student, they have been written down in the course of one *tarṣîf* and six *mabnās*, and convincing examples[3] and proofs having been supplied in support of each rule, the title of *Mabânî'l-Lughat* has been given to the whole." In conclusion Mirzâ Mehdî says that he is the first to write a scientific grammar of the Turkish language, and that he trusts any mistakes which may be found in his work will be corrected with a kindly pen.

The above extract from Mirza Mehdî's Introduction will, I think, suffice to show the scope and importance of this work of his.

[1] See p 138 of text.

[2] As will be seen, however, I have attempted in this edition to indicate in every case the *p*, *ch*, or *g* as the case might be.

I can only believe that Mirzâ Mehdî has pleaded the absence from Nawâ'î's Dîvân of these distinguishing signs, as an excuse either for his own ignorance or his laziness. It seems to me that very much of the utility of this Grammar would be lost, as far as beginners are concerned, were no distinction made between ب and پ, ج and چ and ک and گ.

[3] I may mention in regard to these *shawâhid* or witnessing verses that for the quotations from Nawâ'î's Dîvân I have consulted a fine manuscript of the 16th century in my own possession, and have been able to trace and, where necessary, correct nearly all the verses quoted. For the quotations from *Fuẓûlî's* Dîvân I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

"And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems: so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority[1] (*Shāhid*) an incorrect verse: whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future, or the subject and the object.

"On this account this humble person, in the reign of Nâdir Shâh,[2] although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near—in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijâ*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth[3]......and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglâkh (*i.e.*, the Rocky Place)..........[4]

"*Muqaddima.*"

"Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawâ'î, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dîvân* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

[1] The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shāhid* (pl. *Shawāhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German words *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning.

[2] I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

[3] It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

[4] I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Āl Tamghāi Nāṣiri, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebrīz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Subdivisions, which are rather a hindrance than a help to the student In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. The Analysis of Contents which I have given in this Introduction will not only facilitate reference to the subdivisions, but will also serve the purpose of an Index.

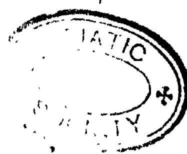
I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muḥammad Mehdî (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amîr 'Alî Shîr Nawâ'î,[1] and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rumi*[2] Turks, who have not given their names in their works, as well as Ṭâli' of Herat, Firâghi, Nadar 'Alî,[3] Mirzâ 'Abdul Jalîl Naṣîrî and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawâ'î's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

[1] The great minister-poet died in A.H. 960 (A.D. 1500).

[2] *Rumi* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia.

[3] Rieu reads Nazr 'Ali.



EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

		Page
I	The *Mabânî'l-Lughat*; a description of the Gibb Trust MS.—The *Sanglâkh* Dictionary. The Edition of the Grammar. Epitome of Author's Introduction. The Colophon of the MS. ..	i
II.	Life of the Author, Mirzâ Mehdi Khân ..	vi
III.	Analysis of the Contents of the Grammar .	viii
IV.	Notes and Corrections	xviii
V	List of Works and Authors other than Nawâ'î quoted in the Text	xxiv

I. *The Mabânî'l-Lughat.*

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglâkh*,[1] by Mirzâ Mehdi Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.[2] The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mebanî'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muḥammad Ṣāliḥ Iṣfahāni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

[1] Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgment of the *Sanglâkh* known as the *Khulâsa-i-'Abbâsî*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

[2] My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.